

مکاتیب عرفانی

(قسمت پنجم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

سی و چهارم

بهار ۱۳۸۹

فهرست

مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم، سال های ۱۳۸۳-۱۳۸۲)

موضوع

صفحه

در مورد آنچه مربوط به زندگی خود شماست، باید با توجه به امکانات خود و شرایط اجتماعی تصمیم بگیرید/ دو قید زمان و مکان/ خداوند خواب را برای ما به عنوان نشانه فرستاده است که دنیایی هست که در آن زمان و مکان وجود ندارد/ خداوند توسط پیغمبران فرموده است که من خلق می‌کنم و من اداره می‌کنم و من خودم اینها را، مخلوق را، می‌برم یعنی تکامل می‌دهم بنابراین خلقت قدیم نیست/ نمی‌توان گفت همه

مخلوقات فعلی با هم خواهر و برادرند ۹

دلخوش به مشاهدات نباشید، شکر خدا را بکنید ولی دل به آن نبندید/ میل به دوباره زیستن/ توجه به اشتباهات گذشته و پشیمانی از آنها خود به منزله یک حیات جدیدی است/ موت اختیاری؛ موتی است که انسان عارف و سالک در حال حیات خود از خودیّت خود بتواند بگذرد و این هم امری نیست که به سهولت داده شود/ کوشش باید به نحوی باشد که خداوند فرموده است/ کوشش فقط در عمل نیست بیشتر در نیت است

یعنی خود را از لحاظ نیت و از لحاظ افکار پاک سازد۱۲

برده‌داری، انقلاب و شورش برده‌ها در طی تاریخ/ اعتقادات انقلاب‌کنندگان به انقلاب خود، موجب پیروزی می‌شود/ انقلاب اسپارتاکوس برده‌ها شکست خورد برای اینکه آنان به حقانیت خود چندان معتقد نبودند/ انقلاب موسی ﷺ مستند به عبادت و فرمان الهی بود، برده‌ها اعتقاد به این انقلاب داشتند لذا پیروز شدند/ آبراهام لینکلن و اعلام آزادی بردگان/ غالباً احساس یک نعمت چه بسا از وجود خود آن نعمت بیشتر مؤثر باشد/ در اسلام اصل را بر حریت قرار داده‌اند/ اسلام خواست به تدریج بردگان را آزاد کند/ طریق شرعی بندگی، جنگ‌های مذهبی و جهاد اسلامی/ اعلامیه حضرت آقای حاج ملاعلی گنابادی (نورعلیشاه ثانی) خطاب به پیروان که ذکر فرموده‌اند در صحت رقیّت تمام غلامان و کنیزانی که وجود دارند شک و تردید است/ تصمیم‌های دول بزرگ در مورد بردگان برای هدف‌های سیاسی و نه برای انسانیت/ اندازه مجاز در تنبیه

بردگان۱۵

حالات مختلف که در عرفا دیده می‌شود/ بعضی حالات از ذکر ایجاد می‌شود و خود ذکر هم متناسب با حالت اشخاص داده می‌شود/ اصل مشترک و صحیح برای تمام سالکان و پویندگان راه خدا این است که همواره خدا را در نظر داشته باشند و هر چه می‌کنند به خاطر تقرب به خداوند باشد۲۶

حضرت عیسی ﷺ / خداوند عیسی را به نزد خود بالا برد/ راجع

به غیبت امام زمان / چگونگی ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / اهل سنت و چهار مذهب ابوحنیفه، شافعی، حنبلی و مالکی / مشرف بودن محمدشاه و حضرت آقای رحمت‌علیشاه / نائب‌الصدری آقای رحمت‌علیشاه در مسیر شناساندن فقر بخصوص بعد از فشارها و سختی‌های دوران شاه قبلی یعنی فتحعلی‌شاه / در هر دوران آنچه که مصلحت و اقتضای جامعه و

مصلح درویشی باشد، مرشد انجام می‌دهد ۲۸

انتخاب مرجع تقلید به عهده خود شماست / مسأله ادامه‌ی تقلید از میّت / تقلید فقط در عمل است و نه در اعتقادات / اعتقادات و عقاید به تحقیق خود شما بستگی دارد و مربوط به طریقت است و مربوط به تفکر و تعقل خود شما / در مورد احکام شرعی نمی‌توان گفت علتش چیست / حضور در مجالس فقری و واجب بودن وظیفه‌ی حفظ فرزند / قبلاً معنای نماز را درک کنید و

موقع نماز خواندن به آن معنی توجه کنید ۳۳

در ذات خداوند نمی‌توان فکر کرد و مشخصات خاصی برای او بیان کرد / برداشت هر انسان از خداوند با برداشت انسان دیگر متفاوت است / خداوند نه تنها عادل است بلکه عین عدل است / مرد و زن و ایجاد نسل / آرامش و آسایش برای زن در مقررات و قوانین وضع شده / حجاب و مسأله‌ی تحریک جنسی / اگر از تحریکات بی‌موقع خودداری شود یا امکان تحریکات بی‌موقع فراهم نشود، برای سلامت روانی جامعه مفید خواهد بود / وظایف مرد و زن در خانواده / مسائل حقوقی در خانواده، سهم

ارث/ در جوامع غربی اصلاً خانواده معنی ندارد و تمام فجایعی که در غرب می‌شود از این است که خانواده وجود مستقل و جداگانه‌ای ندارد/ نماز خواندن با توجه به معنای آن/ تعدّد

همسر/ معنای واقعی عدل..... ۳۶

معنی شعر «گرچه وصالش نه به کوشش دهند»/ انسان برای کوشش و زحمت آفریده شده است/ زحمت راه، به اندازه و متناسب با لذّت وصال است/ کوشش ما بستگی به اخلاصی دارد که در عمل داشته باشیم/ هر اندازه اخلاصمان بیشتر باشد،

ارزش وصال هم بهتر خواهد بود ۴۸

چرا نباید در مورد حالات خود با کسی صحبت کنید؟/ حواس خمسه، تبدیل حس به ادراک و تبدیل تصوّر به تصدیق/ برای همه اشخاص این مسیر رخ نمی‌دهد که از ادراک به حس بیایند و چیزهایی را ببینند/ کرامات و پیشگویی‌ها و دیده‌هایی که برای بزرگان مذهبی آورده‌اند/ تجسّم معنویات، آنچه دیده می‌شود جلوه‌ای است از تجسّم خواسته‌های درونی و تجسّم معنویتی که شما طالب آن هستید/ به هیچ وجه درصدد اینکه با

جنّ و ملک در ارتباط باشید، برنیايد ۵۰

کوشش برای رفع ابهام و شک بسیار خوب است ولی نباید موجب نگرانی بشود/ در مورد رساله آقایان فقها/ تقلید در عمل است و نه در اعتقاد/ فقها در مورد مسائل اعتقادی فقط نظر مشورتی می‌دهند/ تشخیص اشخاص - ولو اکثریت - ملاک صحّت نیست/ تصوّف و عرفان/ تصوّف و عرفان آن چیزی

است که اصولش گفته شده و دستور داده می‌شود، نه آنچه مدعیان پیروی از آن، انجام می‌دهند/ مسأله‌ی نام‌گذاری/ اسم چیزی است که برای شناخته شدن مسمی است و اسمائی که به نحوی مورد تأیید است تا حدّی از جانب خداوند مقدّر شده و تا حدّی هم بر خصوصیات آن شخص دلالت می‌کند/ تشخیص خودتان را در همه جا معتبر ندانید/ وجوهات و بدهی‌های شرعی/ جانشین امامت؛ نصّ سابق بر لاحق است/ هرگز قطبیت و مقامات عرفانی موروثی نمی‌باشد ۵۵

لزوم نوشتن تاریخ و صفحه‌شمار در نامه‌ها/ تمام داده‌های خداوند بر حسب مصلحت است، فراموش کردن هم به موقع خود نعمتی است/ در مقابل مقدّراتی که نمی‌توان تغییر داد باید خود را با آن تقدیر آشنا کرد و آن تقدیر را پذیرفت/ ازدواج منطبق با فطرت است و در واقع در مسیر حیات راه رفتن و در مسیر آب شنا کردن است/ تسلّط جان بر تمام بدن مانند جلوه‌ای از تسلّطی است که خداوند بر تمام کره‌ی زمین و اعماق کره‌ی زمین و تمام کرات آسمانی و خلاصه کلّ عالم دارد/ جلوه‌ی خداوند را در وجود خود بجویید/ آنچه خداوند می‌کند عدل است/ مجموعاً جامعه بشری رو به تکامل است/ خود را از همه برتر ببینید و یا خود را از همه پایین‌تر ببینید، ریشه‌ی اصلی هر دو از خودخواهی است/ باید خود را خلاف قوانین خداوند قرار ندهید/ اگر همیشه به یاد خدا باشید، دیگر حائلی بین انسان و خداوند وجود ندارد/ یاد خدا فقط نشستن در

منزل و خواندن نماز و دعا و قرآن و روزه نیست بلکه یاد خدا احترام به قوانین خداوند و تسلیمش بودن است/ ما مخلوقیم و خادم و خداوند مخدوم ماست، روحیه‌ای که در بعضی قوی‌تر و در بعضی خفیف‌تر وجود دارد آن است که خدا را مخلوق و خادم خود می‌دانند/ آنچه میل و هدف خودتان است آن را صحیح می‌دانید و اگر خدا آنطور نکند فریادتان بلند می‌شود۶۶

فهرست جزوات قبل.....۷۷

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

۷ فروردین ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. آنچه مربوط به زندگی خود شماست باید با توجه به امکانات خود و شرایط اجتماعی تصمیم بگیرید. راجع به مطالعات هم البته رشته‌ی مطالعات ادبی و عرفانی بسیار شیرین و لذت‌بخش است. در مورد سؤالاتی که کرده‌اید:

اولاً خداوند اصل خلقت است و از چیزی خلق نشده است و خالق هر چیزی است. توجه کنید که ما در این زندگی که هستیم، در حیات معمولی، هیچ گونه عمل و احساسی را نمی‌توانیم دریابیم مگر در دو قید زمان و مکان. بدون تصوّر زمان و مکان نمی‌توانیم چیزی را درک کنیم ولی خداوند خواب را برای ما به عنوان نشانه فرستاده است که دنیایی وجود دارد که در آن زمان و مکان وجود ندارد. مثلاً در خواب می‌بینید که در یک مکانی هستید و در عین حال در این مکان، مکان دیگری هم هست، یا در یک لحظه از این مکان به آن مکان می‌روید و حال آنکه در زندگی عادی چه بسا روزها بگذرانید تا به آن برسید. و همچنین در مورد زمان که مثلاً برمی‌گردید به زمان گذشته و آینده و خارج از زمان را احساس می‌کنید. آن زمان، آن دوران را، به اصطلاح آن عالم را ما قادر نیستیم درک کنیم ولی فقط نشان داده‌اند. خالق این

دنیای بدون زمان و مکان خداوند است. بنابراین چون خلقت و خالق هر مخلوق را تصوّر کنیم، مقید به دو عنصر زمان و مکان است و خداوند از زمان و مکان بیرون است، بنابراین مخلوق نیست و به همین دلیل حتی بعضی‌ها می‌گویند که خالق بودن خداوند هم مانند خود خداوند، قدیم است ولی خود خداوند توسط پیغمبران فرموده است که من خلق می‌کنم و من اداره می‌کنم: لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^۱ و من خودم اینها را، مخلوق را، می‌برم؛ یعنی تکامل می‌دهم. بنابراین خلقت، قدیم نیست.

در مورد سؤال دوّم که همه از آدم و حواّ آفریده شده‌ایم، همانطوری که از یک زن و مرد در همین دنیای خودمان، جدّ خودمان، فرزندان، نوه‌ها، نتیجه‌ها، نیره‌ها به وجود می‌آید و آنها با هم محرم نیستند ولی همه با آن جدّ اولیه محرمند بنابراین آدم و حواّ اگر زنده بودند به همه‌ی مردم محرم بودند ولی اینهایی که هستند برادر و خواهر حساب نمی‌شوند و این خلقت محرم و نامحرم هم امر الهی است. برای اینکه ازدواج در یک حدّ قرابت خیلی نزدیک انجام نشود. حتی بعضی‌ها مبالغه کرده‌اند و می‌گویند دخترعمو و پسرعمو هم وصلت نکنند و حال آنکه این قرابت حدّی است و در مورد ازدواج دخترعمو و پسرعمو هم در قرآن به پیغمبر دستور داده شده است

که دخترعمو و دخترعمّه و دختر خالو و دختر خالهات را بگیر و تا این حد ازدواج منع نشده است. بنابراین نمی‌توان گفت همه‌ی مخلوقات فعلی با هم برادر و خواهرند. والسلام.



۷ فروردین ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤالاتی که گفته‌اید، دیدن ماه و ستاره‌ها نشانه‌ی آن است که شما خود در عالم تاریکی هستید ولی کسب نور می‌کنید از دیگران. بنابراین همین کسب نور که ادامه پیدا کند روشنی کامل می‌آورد و روشنی کامل هم فرق نمی‌کند از خورشید باشد یا از ماه.

بنابراین شما به همین دستوراتی که داده‌اند ادامه دهید و نکته‌ی دیگر آنکه:

هرچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

دلخوش به این مشاهدات نباشید. شکر خدا را بکنید ولی دل به آن نبندید. برای اینکه مشاهده خواهد رفت و چه بسا مشاهدات دیگری خواهد آمد.

سؤال دوم در مورد میل به دوباره زیستن، این میل طبیعی است و اگر صحیحاً از این میل استفاده کنید سلوکتان بهتر می‌شود. به قول سعدی که می‌گوید:

مرد هنرمند خریدیشه را
عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختن
با دگری تجربه بردن به کار

وقتی انسان نگاه به اشتباهات خود می‌کند هر لحظه فکر می‌کند اگر با عقل امروز در آن وضعیت قرار می‌گرفتم طور دیگر تصمیم می‌گرفتم. به این جهت به دنباله‌ی آن علاقه پیدا می‌کند که ای کاش دوباره هم زندگی کنم. خود چنین احساسی مفید است. ولی به هیچ وجه زندگی دوباره ممکن نیست، مگر در خاتمه و خود همین حالت که پیدا می‌شود اگر در راه صحیح مصرف شود بسیار خوب است. توجه به اشتباهات گذشته و پشیمانی از آنها خود به منزله‌ی یک حیات جدیدی است و موت اختیاری که گفته‌اند موتی است که انسان عارف و سالک در حال حیات خود از خودیت خود بتواند بگذرد و این هم امری نیست که به سهولت داده شود.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند
در طلبش هر چه توانی بکوش

اگر کوشش به نحوی که خداوند فرموده است باشد، این کوشش را خداوند اجر می‌دهد. اگر کوشش زیادتر باشد و توجه به اطاعت او امر خدا بیشتر باشد خداوند او را از بندگان خاص خود قرار

می‌دهد. ولی این کوشش فقط در عمل نیست بیشتر در نیت است. یعنی خود را از لحاظ نیت و از لحاظ افکار پاک سازد. ان شاء الله موفق شوید و به هر اندازه که موفق شدید شکر خداوند را بجا آورید. والسلام.



در پاسخ به سؤال استادی از دانشگاه یورک کانادا

۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه از این راه دور خواسته‌اید از این حقیر سؤالاتی بکنید از یک جهت متشکر شدم که حُسن ظنِّ را نشان داده‌اید و از جهت دیگر شما را دعا کردم برای اینکه به مصداق **أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ**^۱، رفتار کرده‌اید. امیدوارم خداوند به شما در راه کسب دانش واقعی توفیق عطا فرماید.

اما درباره‌ی سؤالی که در مورد برده‌داری کرده‌اید. برده‌داری در تاریخ بشر سابقه‌ی فراوانی دارد و کتاب‌های زیادی هم در مورد تاریخچه‌ی آن نوشته شده و اطلاعات من در این باره مختصر است و خود شما به کتب مربوطه مراجعه کنید. در طی تاریخ هم برده‌ها بارها انقلاب و شورش کرده‌اند که مهم‌ترین آنها یکی انقلاب اسپارتاکوس است و دیگری انقلاب الهی حضرت موسی **علیه السلام**. انقلاب اسپارتاکوس شکست خورد. برای اینکه آنان به حقایق خود چندان

۱. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۱، ص ۱۷۷: علم را طلب کنید اگر چه در چین باشد.

معتقد نبودند؛ یعنی اصل نظام بردگی را قبول داشتند، منتها می‌گفتند چرا با ما بد رفتار می‌کنید. بدین جهت شکست خوردند. البته جهات دیگری نیز بود. منظور در اینجا مقایسه نیست بلکه بیان این است که اعتقادات انقلاب‌کنندگان به انقلاب خود است که موجب پیروزی می‌شود. انقلاب موسی علیه السلام مستند به عبادت و فرمان الهی بود و از همان اوّل تمام بنی‌اسرائیل می‌دانستند که خودشان پیغمبرزادگانی هستند و به هیچ‌وجه برده نیستند. آنها اعتقاد به این انقلاب داشتند لذا پیروز شدند. بنابراین در تاریخ هم اگر انقلاباتی شده است و پیروزی کامل یعنی پیروزی ظاهری و هم پیروزی واقعی به دست نیامده است، به واسطه‌ی آن بوده است که انقلاب‌کنندگان چندان اعتقادی به حَقّانیت گفته‌ی خود نداشتند.

بطور مثال در آفریقا سیاهان کم‌کم خودشان معتقد شده بودند که نژاد پست‌تری هستند و برای اینکه آثار این پستی را بزدایند در بسیاری کشورها، داروهای رنگ‌پاک‌کنی وارد کرده بودند تا رنگ پوستشان را تغییر بدهد. و یکی از دول فعلی آفریقا که به خاطر ندارم کدام دولت بود، بعد از استقلال، این امر را خلاف حیثیت انسانی دانست و ورود این مواد را ممنوع کرد. این اعلام آزادی و طرفداری از بردگان در واقع به کارخانه‌داران ولو دارندگان کارخانه‌های کوچک مربوط می‌شد. چون برای آنها کارگر خیلی گران تمام می‌شد و کارگر نداشتند.

ولی جنوبی‌ها که زراعت می‌کردند چون دارای غلامان زیاد بودند و از غلامان مثل حیوان استعمار می‌نمودند، محصولشان به راحتی و به آسانی به دست می‌آمد. کارخانه‌داران از این دستور آبراهم لینکلن استفاده کردند و همه‌ی بردگان آزاد شده را به سمت خود جذب کردند و در واقع اسارت از نوع دیگری برای آنها فراهم شد؛ به حدی که تدریجاً کارگران متوجه این امر شدند و در دنیا انقلاب‌هایی کردند و تا حدی به حق خود رسیدند. ولی چون یک‌مرتبه عده‌ی زیادی از این بردگان که تا آن تاریخ جزء مایملک ارباب بودند؛ به این معنی که ارباب غذا، لباس، درمان و همه‌ی زندگی آنها را باید تأمین می‌کرد و اربابان هم غالباً به همان اندازه که قبلاً از گله‌ی گوسفند خود محافظت می‌کردند به این غلامان هم رسیدگی می‌کردند، آزاد شدند، چون چنین پایگاهی نداشتند و مجبور بودند کار کنند، لذا با حقوق کم کارگری می‌ساختند و زندگی سخت‌تری داشتند. ولی همان احساس آزادی برایشان خیلی مهم بود.

توجه کرده‌اید که غالباً احساس یک نعمت از وجود خود آن نعمت چه بسا بیشتر مؤثر باشد. مثلاً فرض بفرمایید به شما اعلام شود از تورنتو نمی‌توانید بیرون بروید یا اینکه اعلام شود چون تورنتو را محاصره کرده‌اند هیچ‌کس نمی‌تواند بیرون برود. این امر چه بسا در زندگی شما هیچ تفاوتی ایجاد نکند اما همین احساس که نمی‌توانید

بیرون بروید و آزادی شما سلب شده است شما را ناراحت می‌کند و ممکن است این امر یک سال، دو سال هم طول بکشد که این یک سال، دو سال برای شما به اندازه‌ی یک قرن خواهد گذشت. ولی اگر چنین اعلامی نباشد شما خودتان ممکن است متجاوز از دو سال و یا حتی شاید ده سال بگذرد و از شهر تورنتو پا بیرون نگذارید. اگر این دو حالت را با هم مقایسه کنید توجه می‌کنید که غیر از آزاد بودن، خود احساس آزاد بودن هم خیلی مؤثر است.

اسلام وقتی که ظهور کرد بردگی در دنیا وجود داشت، بردگی یک جنبه‌ی انسانی داشت که از این جنبه‌ی انسانی، دین دخالت کرد و در قرآن می‌فرماید: *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا*^۱، یعنی این تحلیل را فقط برای *لِتَعَارَفُوا* آورده است. بعد به دنباله‌اش می‌فرماید: *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ*. معلوم می‌شود که خطاب به نوع بشر است که همه یکسان هستند. در جای دیگر قرآن فرمود: *وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ*^۲ به دنبال آن البته مصداقی از این *كَرَّمْنَا* فرموده است ولی قاعده‌ی کلی *لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ* می‌باشد. از مصداقی خیلی بارز و روشن *كَرَّمْنَا*، آزادی و حریت است. بنابراین در اسلام اصل را

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۰.

حریت قرار داده‌اند و از طرفی مادامی که حریت نبود برای غیر مسلمان‌های آن روزگار، اسلام دستور می‌داد که با بردگان به صورت انسانی رفتار شود، نه به صورت حیوانی، تا آن شخص احساس در بند بودن و اسارت نداشته باشد. لذا مسلمانان این را هم رعایت می‌کردند.

اما هر گاه اسلام ناگهان اعلام می‌کرد که همه آزاد هستند، اولاً سیل بردگانی که از اربابان خودشان به سوی اسلام فرار می‌کردند سرازیر می‌شد و بسیاری از اینها بدون آنکه اعتقادی به اسلام داشته باشند داخل اسلام می‌شدند و این بی‌اعتقادی احیاناً در اول ظهور اسلام لطمات زیادی به دنبال می‌داشت. کما اینکه در عمل دیدیم چون مسلمان‌های اولیه اعتقاد وافر به اسلام داشتند و حاضر بودند جان خود را در این راه فدا کنند اسلام پیروز شد. ثانیاً بردگی غیر از جنبه‌ی انسانی بودنش در جامعه جنبه‌ی اقتصادی هم داشت و اگر یک مرتبه بردگان را آزاد می‌کردند اولاً همه کارهای اقتصادی می‌خوابید و جامعه فلج می‌شد و ثانیاً خود همین بردگان آزاد شده هم نمی‌توانستند تأمین مایحتاج کنند؛ چنانکه مثلاً غذایی نداشتند که بخورند چون کسی نبود از ثروت خود به آنها بدهد. لذا انقلابی به این طریق رخ می‌داد که اساس کار را به هم می‌ریخت. اسلام خواست به تدریج بردگان را آزاد کند. دیدیم که هر یک از بردگان که اسلام می‌آوردند صحابه آنها را می‌خریدند و آزاد می‌کردند. مثلاً سلمان فارسی یا سلمان محمدی که

از بزرگان اسلام است، ابتدا برده بود و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد. بلال برده بود، زید فرزندخوانده‌ی حضرت محمد ﷺ ابتدا اسیر بود و حضرت او را خرید. بدین طریق بسیاری از صحابه و بزرگان اسلام برده بودند که خریده شده و آزاد شدند.

طریقی که پیغمبر اسلام پیش‌بینی کرد برای اینکه تدریجاً بردگان آزاد شوند و در محیط انسان‌های آزاد حل شوند، بسیار قابل توجه است. توجه کنید که هرگاه یک مرتبه عده‌ی زیادی وارد شهر شوند، عده‌ای مثلاً پنج‌هزار نفر که هیچ آذوقه‌ای ندارند، فرض بفرمایید که بخواهند وارد مکه‌ی آن ایام که بین پنج تا ده هزار نفر جمعیت داشت بشوند ولو بخواهند یک روز یا دو روز بمانند، وضع شهر مختل می‌شود. به طریق اولی اگر بخواهند در شهر توقف طولانی داشته و مقیم بشوند، این اختلال و اختلال بیشتر خواهد بود. تعداد بردگان هم در آن روزگار شاید خیلی با ارباب‌ها تفاوت نداشت. هر اربابی چندین برده داشت. به این طریق اگر برده‌ها یک مرتبه آزاد می‌شدند اوضاع اجتماعی و اقتصادی مختل می‌شد. دستور خداوند این بود که اولاً: به هیچ وجه هیچ انسانی را حق نداریم فرض کنیم که برده است. اصل در انسان‌ها حریت است مگر اینکه به طریق شرعی ثابت شود که به صورت بردگی درآمده است. طریق شرعی بردگی هم در آن ایام این بود که در زمان پیامبر جنگ‌های مذهبی رخ داد که البته این جنگ‌ها

در مکه نبود و در مدینه هم تا چند سال جنگ‌های مذهبی نبود و بعداً که حکم جهاد صادر شد در مواردی که جهاد می‌کردند، اسیران اگر مسلمان می‌شدند، برده حساب نمی‌شدند، ولی اگر مسلمان نشده بودند با آنها به بردگی رفتار می‌شد. جنگ‌های اسلام هم فقط در زمان پیغمبر جهاد واقعی بود و در زمان خلفای راشدین؛ که به عقیده‌ی شیعه، چون مورد تأیید علی علیه السلام بودند دستورات آنها هم معتبر بود. ولی از زمانی که به قول خود اهل سنت، خلافت تبدیل به سلطنت شد و بنی‌امیه آمدند، دیگر جهاد اسلامی وجود نداشت و جنگ‌هایی که در آن ایام می‌شد به هیچ وجه جنگ اسلامی نبود. مگر اینکه جنگ به تأیید امام رسیده باشد. عقیده‌ی شیعیان این بوده و هست که بعد از غیبت امام دوازدهم، یعنی از اواخر قرن سوم به بعد، چون امام معصومی حاضر نبود که برای جهاد اجازه بدهد به هیچ وجه جنگ‌هایی که سلاطین که موسوم به خلیفه بودند و دستور می‌دادند، جنبه‌ی مذهبی نداشت، بنابراین اسرایی که گرفته می‌شدند شرعاً آزاد بودند. بدین طریق از این طرف دریچه‌ی ورود به بردگی را خداوند بسیار کم‌عرض و کم‌گنجایش قرار داد و کمتر کسی وارد بردگی می‌شود. از آن طرف، آن دریچه را هر چه بیشتر وسعت بخشید. اگر به آیات قرآن و احکام فقهی همه‌ی فرق اسلامی توجه کنید در مورد کفّارات، کفّاره‌ی بسیاری از خطاها، گناهان و اشتباهات را آزاد کردن بنده قرار دادند. به

این طریق مرتباً بنده‌ها آزاد می‌شدند و وقتی که تک‌تک بنده‌ها آزاد شوند در جامعه حل و جذب می‌شوند و اشکال اقتصادی پیدا نمی‌شود و از آن طرف غیر از کفاره، مثلاً اگر کنیزی از ارباب خود حامله می‌شد، یعنی چون ارباب با او نزدیکی می‌کرد و او حامله می‌شد، فرزندی که به دنیا می‌آمد آزاد بود و مادر را هم آزاد می‌کرد، یعنی آزادی از فرزند یعنی جنین به مادر تسری می‌کرد و به آن مادر می‌گفتند امّ ولد. بدین طریق، آزاد کردن بنده دریچه‌ای بود که شخص از قلمرو رقیت به قلمرو حریت می‌رفت. طریق دیگری که در فقه گفته‌اند این است که بنده‌ای دارای استعداد و هنرهایی بود که می‌توانست درآمد داشته باشد به ارباب پیشنهاد می‌کرد و با او قرارداد می‌بست و بنابر آن هنر خودش، به اندازه‌ی معینی برای ارباب کار می‌کرد و بعد آزاد می‌شد یعنی قیمت آن کار را آزادی خودش می‌دانست. البته در تمام این مدت هم برده حساب می‌شد و هزینه‌ی زندگی او بر عهده‌ی ارباب بود. بنابراین از این جهت نگرانی نداشت و به این طریق می‌توانست خود را بخرد.

بنابراین ما اگر توجه کنیم می‌بینیم که بردگانی که تا دو قرن پیش در دنیا وجود داشتند از نظر اسلام برده نبودند. برای اینکه به این طریق یعنی بعد از یک قرن، دو قرن هیچ برده‌ای نمی‌ماند و همه آزاد تلقی می‌شدند. منتها متأسفانه احکام اسلام فقط در موردی که خلفا یا به اصطلاح سلاطین می‌خواستند استفاده کنند اجرا می‌شد و در سایر

موارد نه. و اگر به تاریخ نگاه کنید بسیاری از تصمیماتی که گرفته شده است برخلاف اسلام است. من مورخ نیستم و مطالعات فراوانی در تاریخ ندارم ولی در طی تاریخ به یاد ندارم که راجع به آزادی بردگان جز آنچه گفتم صحبتی شده باشد. فقها هم در کتب خودشان مقررات برده‌داری را نوشته‌اند که مستند به آیات قرآن است. تنها موردی که به یاد دارم مربوط به عارف و فقیه مشهور مرحوم حاج ملاعلی مشهور به نورعلیشاه ثانی است که در اعلامیه‌ای که خطاب به پیروان صادر کرده‌اند، همین مطلب را ذکر کرده‌اند که در صحت رقیّت تمام غلامان و کنیزانی که وجود دارند شک و تردید است. بنابراین به اصل حریت برمی‌گردیم و اینها آزاد تلقی می‌شوند. اما تصمیم دیگری من ندیدم. تصمیماتی هم که در دنیا گرفته شد و به صورت اعلامیه‌های قاطع و ضربتی اعلام شد، حُسنش به جای خود بود ولی مضارّی هم داشت. به این معنی که این تصمیم‌ها را دول بزرگ برای هدف‌های سیاسی مورد استفاده قرار می‌دادند نه برای انسانیت. از طرفی بنابر مطالبی که قبلاً گفته شد برده‌ها طبق آیه‌ی قرآن انسان محسوب می‌شوند؛ یعنی از جنبه‌ی ارتباط با سایرین، به منزله‌ی یک انسان هستند که مشمول آیه‌ی *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ إِلَىٰ آخِرٍ ۗ وَآيَةُ الْآيَةِ أَنَّكُمْ بُنِيَٰنٌ مِّنْ عِظْمِ أَبْنَائِكُمُ الَّذِيْنَ كَفَرْتُمْ ۚ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَبْلَ ذَٰلِكَ كَافِرِينَ* هستند که به هیچ وجه نمی‌توان به آنها آزاری کرد و حتی تنبیه آنها به اندازه‌ای ملایم است که یک پدر حق دارد فرزند خود را تنبیه ملایمی

کند، به همان اندازه اجازه دارد و بیشتر از آن مجاز نیست. در زندگی بزرگان صدر اسلام و ائمه‌ی آل رسول ﷺ هم اگر دقت کنید می‌بینید که مثلاً با غلامان غذا می‌خوردند و تفاوتی نمی‌گذارند و حتی در داستان‌ها آمده است که وقتی بیت‌المقدس در زمان عمر خلیفه‌ی دوّم فتح شد، مردم بیت‌المقدس که عادت به روش تعظیم حاکمان داشتند آمدند به استقبال. بعد دیدند که یک شخص سوار الاغ است و همراه با او شخص دیگری پیاده با هم آمدند به شهر. مستقبلین اعتنایی نکردند و به راه ادامه دادند تا رسیدند به لشکریان اسلام که فتح کرده بودند. از آنها پرسیدند خلیفه کجاست؟ جواب دادند خلیفه به شهر رفت. مستقبلین گفتند ما کسی را ندیدیم جز کسی که سوار بر الاغی بود و کسی هم همراه او بود. گفتند بله همان‌ها بودند. آن کسی که پیاده بود خلیفه بود و آنی که سوار بود غلام او بود. اینها بسیار تعجب کردند که در این مسیر هر وقت غلام خیلی خسته می‌شد عمر پایین می‌آمد و غلام سوار می‌شد و از این حیث هیچ فرقی بین آنها دیده نمی‌شد. بنابراین وقتی که هیچ فرقی ندارند مسلماً آزار رساندن به آنها با آزار رساندن به شخص آزاد هیچ فرقی نمی‌کند. البته بنابر بعضی احکام فقهی دیده‌ی آنها کمتر است و امثال اینها. چون دیده‌ی مالی دارد و از لحاظ مالی فرقی بین آزاد و بنده است. ولی اکنون که دیگر برده‌داری و برده‌معنی و مصداقی ندارد.

و اما اینکه مدارکی از من در مورد اعلامیه‌ی حاج ملاعلی گنابادی خواسته‌اید. آنجا به آقای رضا تابنده بگویید برایتان تهیه کند و همچنین کتاب *نابغه‌ی علم و عرفان* که شرح حال ایشان و پدرشان است را نیز مطالعه کنید. در مورد سایر مسائل هم به کتاب‌های احکام فقهی مراجعه کنید ولی توجّه داشته باشید که در طیّ تاریخ متأسفانه بعضی احکام فقهی برای خوشامد خلفا به وجود آمده است. *سیره/بن هشام* در این سیر بسیار خوب است. البته تمام مسائل را در بر ندارد ولی مطالعه‌ی آن بسیار خوب است. امیدوارم موفق باشید. والسلام.



۱۲ خرداد ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. همانطوری که توجّه دارید در اخباری که رسیده است گفته‌اند: الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ،^۱ بعضی هم گفته‌اند بِعَدَدِ نَفُوسِ الْخَلَائِقِ؛ یعنی راه‌های به سوی خدا به عدد مردم روی زمین یا به عدد نفَس‌های خلائق است. به هر جهت هرطور که باشد منظور این است که هر کسی راه خاصی به سوی خدا دارد. بنابراین هیچ راهی عین تقلید نیست فقط باید یاد خدا بود؛ مثل اینکه از روی پل یا راه باریکی که رد می‌شوید اگر به این‌طرف و آن‌طرف نگاه کنید می‌افتید. باید نگاه به روبرو یا به مقصد کرد. حالات مختلف هم که در عرفا دیده شده است بستگی به حالات خود آنها دارد، که البته بعضی حالات از ذکر ایجاد می‌شود و خود ذکر هم متناسب با حالت اشخاص داده می‌شود. کسی که بیشتر کار و فعالیت می‌کند و به فکر دنیا است یک نوع ذکر دارد و دیگری که در سنینی است که نمی‌تواند کاری بکند و بیشتر در منزل است و بر حسب اعتقاداتی که برای او پیدا شده ذکر دیگری دارد. بنابراین اصل مشترک

۱. بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۳۷.

و صحیح برای تمام سالکان و برای تمام پویندگان راه خدا این است که همواره خدا را در نظر بگیرند و هر چه می‌کنند به خاطر تقرّب به خداوند باشد و قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ را از صمیم دل بگویند. والسلام.



۱۲ خرداد ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در پاسخ به سؤالات شما:
 اگر توجّه کنید در قرآن راجع به حضرت عیسی فرموده است:
 مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ... بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، خداوند
 می‌فرماید که یهودیان تصوّر کرده‌اند که عیسی را کشته‌اند و حال آنکه
 او را نکشته و به دار زنده‌اند، بلکه امر بر آنها مشتبه شد و دیگری را به
 جای او به دار برده‌اند. خداوند عیسی را به نزد خود بالا برد، دیگر چیزی
 نمی‌گوید که به چه طریق بالا برد همین قدر که خداوند گفت، ما معتقد
 می‌شویم که خداوند او را بالا برد.

راجع به امام زمان هم هر کسی چیزی می‌گوید، بعضی‌ها
 می‌گویند امام الان در یکی از جزایر اقیانوس اطلس زندگی می‌کند و
 آنجا فرزندان دارد. دیگری می‌گوید امام در هر جایی می‌تواند ناگهان
 ظاهر شود. به هر جهت ما همین قدر معتقدیم که امام از دید ما غایب
 شد. غایب شدن هم به واسطه‌ی عدم لیاقت جامعه بشری بود برای
 درک حضور آن حضرت. بنابراین بیش از این هم لازم نیست ما توجّه

داشته باشیم.

و اما اینکه نوشته‌اید: آیا امام در اماکنی رفت و آمد دارد و کسی او را نمی‌شناسد؟ چون کسی امام را نمی‌شناسد، چه رفت و آمد داشته باشد و چه نداشته باشد جواب این سؤال یکسان است. فقط این هست که هرگاه کسی به مقاماتی برسد و محو در پیشگاه الهی شود، او ظاهر می‌شود. عرفا می‌گویند که در عالم کبیر امام دوازدهم ظاهر خواهد شد. در عالم صغیر، یعنی عالم معنویت هر شخص سالک هم مانند عالم کبیر، امام ظهوری خواهد کرد و این ظهور هر وقت پیدا شد به منزله‌ی این است که امام ظاهر شده است و او از این ظهور امام را خواهد شناخت که اگر امام در عالم خارج ظاهر شد پیروی کند و اما آنهایی که لیاقت پیروی داشته باشند، خودشان جذب خواهند شد و امام آنها را جذب خواهد کرد.

در مورد سؤال دوم، من از شخص سید کاظم رشتی که نوشته‌اید اطلاع زیادی ندارم ولی اشخاص با سواد و مطلعی مانند شیخ کاظم رشتی، شیخ احمد احسائی، حاج محمد کریمخان کرمانی اولاً مثل بابی‌ها و بهائی‌ها نیستند و نباید آنها را همدریف آورد؛ برای اینکه اینها از شیعیان دوازده امامی هستند منتها مطالب خاصی می‌گویند، ولی بابیه که پیرو باب و بهائیه که پیرو بهاء‌الله بوده‌اند، اینها اصلاً معتقد به پیغمبر جدیدی هستند. بنابراین در داخل اسلام نماندند و سید کاظم

رشتی هم مسلماً مطالعاتی داشته و هر کسی در امر دین مطالعه کند مسلماً به کتب عرفانی مراجعه می‌کند. در مورد شیخ احمد احسائی گفته‌اند که با عرفا روابطی داشته ولی در مورد سید کاظم رشتی من چیزی نشنیده‌ام و نگفته‌اند.

و اما در مورد سؤال سوم شما، مسأله‌ی مذهب تشیع مربوط به دوران صفویه نیست، در زمان خلیفه‌ای از خلفای عباسی — که نام او به یادم نیست — در بغداد پانصد نفر مجتهد بودند که هر کسی از یکی از مجتهدین تقلید می‌کرد. خلیفه متوجه شد و گفت این تعداد زیاد مجتهدین تدریجاً موجب اختلاف بین مسلمین خواهد شد و همه را جمع کرد و گفت عده‌ای که بیشتر از همه مقلد دارند از اهل سنت آنها را به عنوان مجتهد بشناسند و همه از یکی از آنها تقلید کنند. در نتیجه، شش نفر شناخته شدند: ابوحنیفه، ادریس شافعی، احمد حنبل، مالک، داود و طبری. بعد متدرجاً تعداد مریدان داود و طبری کم شد و اهل سنت در چهار مذهب منحصر گردید. در همان ایام بحث بود که تشیع هم به عنوان مذهب پنجم شناخته شود ولی اقداماتی که در این زمینه باید بشود، نشد و این وضع ماند.

راجع به حکومت‌ها، بسیاری از حکومت‌ها از بزرگان عرفانی کمک می‌گرفتند کما اینکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی سفارت را قبول کرد و نظایری از این قبیل. بنابراین صرف اینکه کمکی به یک قسمت

از کارهای حکومت شود دلیل انتقاد نیست.

جزئیات آنچه که راجع به سلطنت رسیدن محمدشاه نوشته‌اید به خاطر ندارم ولی در کتب مفصلی خوانده‌ام. توجه کنید که محمدشاه خود مشرف بود، درویش بود و بنابراین طبیعی است که دست توکل به پیر خود دراز کند. البته اینها نه اینکه اثری در این کار داشتند بلکه اثر در این کار را بیشتر و بلکه تماماً ادیب‌الممالک فراهانی که وزیر محمدشاه بود به عهده داشت. وقتی محمدشاه ولیعهد بود، فراهانی موجباتی فراهم کرد که او شاه شود، از طرفی در این زمان بین شاهزادگان هم اختلاف بود. این است که محمدشاه توانست به سلطنت برسد. بعد از آنکه سلطنت بر او مسلم شد نوشته‌اند که حضرت آقای رحمت‌علیشاه او را همراهی کرده‌اند.

و اما مسأله نائب‌الصدری که نوشته‌اید، نائب‌الصدری امری دولتی نبود. تا آن تاریخ دولت وجوهات مثلاً مالیات روحانیت را از روحانیون فارس می‌گرفت، بعد برای اینکه تأدیه‌کنندگان این وجوه آقای رحمت‌علیشاه و شخصیت ایشان را به رسمیت بشناسند ایشان را نائب‌الصدر کرد؛ یعنی خود پادشاه صدر بود و ایشان نائب‌الصدر. اینها همه کارهایی بود در مسیر شناساندن فقر، بخصوص بعد از فشارها و سختی‌هایی که در دوران شاه قبلی یعنی فتحعلی‌شاه وارد شده بود. به نحوی که حضرت سید معصوم‌علیشاه و حضرت مظفرعلیشاه و

حضرت مشتاق‌علیشاه را شهید کردند. آن دو نفر اوّل را در کرمانشاه و مشتاق‌علیشاه را در کرمان و تعداد زیاد دیگری از فقرا را در جاهای دیگر، بطوریکه آقا محمدعلی کرمانشاهی مجتهد کرمانشاه به «صوفی‌کش» مشهور شد.

بنابراین، در هر دورانی آنچه که مصلحت و اقتضای جامعه و مصالح درویشی باشد، مرشد انجام می‌دهد. چنانکه پیغمبر سال اوّلی که به قصد حجّ تشریف بردند، با مشرکین قرارداد بستند و تسلیم مشرکین شدند که در عوض سال آینده بتوانند زیارت کنند. در طیّ تاریخ همیشه از این قبیل مسائل بوده است. والسلام.

۲۴ دی ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. انتخاب مرجع تقلید امری است که به عهده‌ی خود شماست. اولاً بسیاری از مجتهدین ادامه‌ی تقلید از میّت را جایز می‌دانند. یعنی اگر از یکی از آقایان مجتهدین تبعیت می‌کرده‌اید بعد از فوت او هم می‌توانید به این تقلید ادامه دهید، ولی اگر هم به این عقیده نباشید و بخواهید از مجتهد زنده‌ای تقلید کنید توجه داشته باشید فقیه باید مصداق فرمایش ائمه باشد که مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ.^۱ جستجو کنید از آقایانی که این شرایط را داشته باشند یک نفر را انتخاب کنید و این به عهده‌ی خود شماست. ولی توجه کنید که مسأله‌ی تقلید فقط در عمل است نه در اعتقادات و عقاید. اعتقادات و عقاید به تحقیق خود شما بستگی دارد و مربوط به طریقت است و مربوط به تفکر و تعقل خود شما. تقلید در مورد اعمال است و بعد در تقلید باید در هر یک از مسائل مثل: نماز و روزه، حاضر یا مسافر یا امثال اینها، هر طور که در رساله‌ها نوشته بود

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸.

همانگونه رفتار کنید.

و اما در مورد احکام شرعی نمی‌توان گفت علتش چیست. علت دستور خداوند نزد خداوند محفوظ است، ولی این دستورات حکمت دارد. یعنی وقتی ما معتقد باشیم که باید هر چه خداوند می‌فرماید اطاعت کنیم، دیگر چندوچون در آن که علت باشد معنی ندارد. ولی حکمت آن را می‌توان گفت. قاعدتاً حکمت روزه و نماز مسافر این است که مسلمان زودتر به وظیفه‌ی عبادی خود رفتار کند و به کار و زندگی خودش برسد. اما علت آن این نیست. علت را نمی‌توان ذکر کرد؛ جز اینکه امر خداست.

در مورد رفتن به مجلس هم البته کار بسیار خوبی است ولی همانطور که بارها گفته‌ام، انسان وظایف مختلفی دارد و باید تا می‌تواند اینها را جمع کند. و هیچ کدام را نمی‌توان فقط به علت وظیفه‌ی دیگری کنار بگذارد. شما که دارای خانواده و فرزند کوچک هستید وظیفه‌ی حفظ فرزند هم بر شما واجب است مثل خود نماز. کما اینکه اگر دیدید خطری متوجه فرزندان است و در حال نماز باشید نماز را باید بشکنید و آن خطر را از فرزندان رفع کنید. بنابراین به اندازه‌ای که برایتان امکان داشته باشد در مجالس حاضر شوید، ولو بعضی جلسات نتوانید حاضر شوید از این مسأله ناراحت نشوید. اگر توانستید کودک را بسپارید به دیگری و بروید، اشکالی ندارد. در مسأله‌ی نماز و برای دور

کردن وساوس شیطانی، اَوَّلًا سَعَى كُنَيْدِ دُو سُوْرَه‌ی قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ
الْفَلَقِ و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ رَا دَر بَعْضِی نَمَازها بِخَوَانِيْد و الْبَتَّه با تُوْجَّه
بِه مَعْنَا. قَبْلًا مَعْنَای نَمَاز رَا كَلَّمًا دَر كُنَيْدِ و مَوْقِع نَمَاز خَوَانِدِن بَه اَنْ
مَعْنَى تُوْجَّه كُنَيْدِ. اِنْ شَاءَ اللّٰه خَدَاوَنْد تُوْفِيْقِ خَوَآهْد دَاْد. وَالسَّلَام.



۲۸ اسفند ۱۳۸۲

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه درصدد پرسش و سؤال هستید خرسند شدم، ولی باید توجه داشته باشید که وقتی درباره‌ی مسأله‌ای و از کسی پرسشی می‌کنید قبلاً در مورد آن مطلب تصمیم نگرفته باشید که در نتیجه در مقابل پاسخ جبهه خواهید گرفت و متوجه مطلب نخواهید شد و همچنین عجله نکنید. از نامه‌ی شما چنان فهمیده می‌شود که این مسائل مدت‌ها در ذهن شما بوده و مسلماً از جانب دیگران نیز تقویت شده است و اینک امکان بروز پیدا کرده که به صورت سؤال مطرح شود. ولی برای پاسخ، به اصطلاح زیاد عجله نکنید. اگر می‌خواهید این مسائل را متوجه شوید باید زحمت زیادی بکشید.

درباره‌ی مطالبی که نوشته‌اید توجه دارید که عده‌ی زیادی صددرصد نظری غیر از این دارند و عده‌ای هم معتدل‌تر صحبت می‌کنند و این مسأله مورد توجه روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، اقتصاددان‌ها، زیست‌شناس‌ها همه است. بنابراین مسأله‌ای نیست که به این سرعت درک شود. باید زحمت تحقیق و تفحص را بیشتر به خودتان بدهید. کتاب‌های مفصلی راجع به همه‌ی این مسائل نوشته

شده است، تدریجاً آنها را بخوانید. فعلاً چون در جامعه زندگی می کنید و باید به زندگی ادامه دهید تا بتوانید آن تحقیقات را بکنید. باید طبق روال و قوانین جامعه زندگی کنید ولی به تحقیق خود ادامه دهید تا هر جا تشخیص دادید که برخلاف منطق است به عنوان یک فرد انسانی درصدد تغییر مقررات جامعه باشید.

و اما در مسأله‌ی خداوند، همه‌ی کسانی که به خداوند معتقدند و توصیه به اعتقاد به خداوند کرده‌اند، از قبیل: انبیا، اولیا، علمای بزرگ، دانشمندان - چه شرقی و چه غربی - آنهایی که این توصیه را کردند از گفتارشان چنین فهمیده می‌شود که در ذات خداوند نمی‌توان فکر کرد و مشخصات خاصی برای او بیان کرد. برای اینکه هر چیزی را تا در زمان و مکان جای نگیرد نمی‌توانیم درک کنیم یا به اصطلاح، فکر ما در یک محدوده‌ای کار می‌کند و درک ما هم همینطور. بنابراین خدایی که ما معتقد به آن هستیم در چنین محدوده‌ای جای می‌گیرد. فقط همین قدر ما می‌توانیم بدانیم که خداوندی هست، نیروی عظیمی که این جهان را آفریده و ما را هم آفریده است. همین قدر کافی است و به همین دلیل هم هست که انسان‌ها برداشت‌های متفاوتی از این مسأله دارند و اگر بتوان این را بیان کرد باید گفت خدای هر کسی غیر از خدای دیگری است ولی نه اینکه چند خدا وجود دارد. برداشت هر انسان از خداوند با برداشت انسان دیگر متفاوت است و حتی خود انسان

در لحظات مختلف، برداشتش از کار خداوند مختلف است. شما اگر به چنین خدایی با این قدرت و با این خلاقیت معتقد باشید بدانید که این خداوند نه تنها عادل است بلکه عین عدل است. عدالت آن چیزی نیست که شما فکر می‌کنید. هر چه خدا بکند عدالت است. نه اینکه خداوند با عدالت رفتار می‌کند. آن عدالتی که شما فکر می‌کنید غیر از عدالت واقعی است. برای اینکه خداوند باید هم شما را نگه دارد و هم تمام جانداران دیگری که در زمین هستند و حتی غیرجانداران. خداوند هم باید در فکر شما باشد و هم در فکر میلیاردها انسان که در کره‌ی زمین هستند و همچنین موجوداتی که در کرات دیگر وجود دارند. بعد از چنین اعتقادی به دنبال مقرراتی بروید و ببینید چه نواقصی به نظرتان مثلاً می‌رسد و چرا چنین است؟

و اما در مورد مسأله‌ی زن و مرد که نوشته‌اید، فرض بفرمایید که کودکِ بیماری پرهیز غذایی‌ای دارد و از بسیاری خوردنی‌ها ممنوع است. حال اگر پدر و مادر جلوی او را بگیرند نتیجتاً این در حق او عدالت است و عین مهربانی به اوست؛ نه اینکه فشاری بر او باشد. برای اینکه اگر او را رها کنند دچار مضرات بسیار بیشتری خواهد شد. راجع به همین مسأله چندین بار در جلسات فقری صحبت کرده‌ام و نوارهایی هم از آن گرفته‌اند که اگر آنها را تهیه کنید و بشنوید خوب است. بسیاری از این مقرراتی هم که شما گفته‌اید نه به عنوان توهین

به زن بلکه برای آرامش و آسایش زن است. وقتی مرد و زن آفریده شدند خداوند آنها را از هم جدا کرد و جداگانه مرد و زنی آفرید. نتیجه‌ی این کار چیست؟ اگر از کره‌ی زمین همه‌ی مردها یا زن‌ها حذف شوند نسل بشر از بین می‌رود. پس نتیجه و اثر عمده‌ی با هم بودن آنها ایجاد نسل است و برای اینکه نسل از لحاظ سلامت جسمی و اخلاقی رو به کمال باشد هم جوامع علاقه‌مندند که در مقررات ازدواج و رابطه‌ی زن و مرد - که منجر به تولید نسل می‌شود - اظهار نظر کنند و هم خداوند در بسیاری موارد این کار را کرده است. اگر خداوند مثلاً برای بانوان آرامشی مقرر کرده است - همانگونه که در ادارات برای خانم‌ها در زمان حمل چند ماه مرخصی معین کرده‌اند ولی برای مردها هیچ‌گونه مرخصی از این حیث نیست - این تصمیمی است برای آرامش زن و برای اینکه نسلی که از او به وجود می‌آید سالم باشد یا مثلاً بسیاری از مقررات برای مرد تعیین شده است مثلاً مسأله‌ی کفن و دفن میت که برای مرد واجب کفایی است. واجب کفایی یعنی همه باید انجام بدهند، ولی زن‌ها در چنین امری تقریباً معاف هستند و حتی تشییع جنازه هم که برای مرد مستحب است برای زن صحیح نیست و ممنوع است. در تمام این آسایش‌ها اگر دقت کنید می‌بینید آنچه شما به عنوان تحمیل بر زن حساب می‌کنید از همین قبیل است. توجه کنید که بشر اولیه به صورت قبیله‌ها و خانواده‌های کوچک در

جنگل‌ها زندگی می‌کرد و غذای خودش را مستقیماً از طبیعت می‌گرفت. در آن ایام - بنا بر تحقیقاتی که روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، روانکاوان، بخصوص مالینفسکی کرده‌اند - نمی‌دانستند که تولید نسل از هر دو، یعنی مرد و زن ناشی می‌شود و تصوّر می‌کردند که در آن جشن معروف قومی که سالی یک بار به جنگل می‌رفتند و مراسمی منعقد بود، ارواح گذشتگان موجب ایجاد نطفه جنین در زن می‌شوند. در آن ایام مرد که زحمت بیشتری می‌کشید چون قهراً نیروی بدنی‌اش نسبتاً بیشتر بود به زن شاید فشار می‌آورد که تو اگر به اندازه‌ی من کار نکنی حق نداری زندگی کنی ولی تدریجاً خدا خواست که مردان توجّه بیشتری کنند و بنابراین بر مرد تحمیل نمود که در ایامی که زن بار دارد یا زن کودک کوچکی دارد، مرد به جای او کار کند. این مزیتی برای زن است، نه اینکه تحمیل و فشار بر زن باشد. شما این توجّه را کنید که اصل این تقسیم‌بندی انسان به زن و مرد برای چیست؟ هدف عمده، ایجاد نسل است. هدفی که خداوند، یا به اصطلاح دیگران، طبیعت - فرق نمی‌کند، قوانین طبیعت را هم خداوند آفریده - در نظر دارد این است که نسل جانداران باقی بماند. بنابراین شما به مقرّرات توجّه کنید ببینید آیا به این هدف کمک می‌کند یا نه؟ اگر به این هدف کمک می‌کند مفید است و اگر به این هدف کمک نمی‌کند مفید نیست و دور از عدالت است.

و اما در مسأله‌ی حجاب یا امثال اینها: اولاً آب و هوا و طرز غذا در زندگی مردم و در مسأله‌ی تحریک جنسی بسیار مؤثر است. غذاهای مخصوص، هواهای مخصوص، این را زیاد و کم می‌کند. یکی از مواردی که هرگونه احساسی را تضعیف می‌کند مسأله‌ی تکرار نامنظم و یا تکرار همیشگی یک احساس است؛ مثلاً در مورد احساس گرسنگی هر وقت گرسنه شدید به اندازه‌ی یک لقمه نان بخورید یک ساعت بعد هم گرسنه شدید یک لقمه‌ی دیگر بخورید به همین طریق آن اشتها به نحوی که طالب غذا باشد از شما برداشته می‌شود. بچه‌هایی که رها می‌شوند که هر چه می‌خواهند همه وقت بخورند، همیشه دچار دل درد هستند. همین خاصیت برای احساس جنسیت هم در زن و هم در مرد وجود دارد. منتها قدرت خودداری زن بیشتر است اما مرد به این صورت نیست و به همین جهت حتی جنبه‌ی احساسی و مهر و محبت زن‌ها قوی‌تر است ولی زود ممکن است تغییر کند. اما مهر و محبت مرد ضعیف‌تر است ولی طولانی‌تر می‌باشد و دوام می‌یابد. بنابراین اگر از تحریکات بی‌موقع خودداری شود یا امکان تحریکات بی‌موقع فراهم نشود برای سلامت روانی جامعه مفید است. در این زمینه چند کتاب معرفی می‌کنم اگر پیدا کردید بخوانید. یکی کتاب *روح زن* تألیف جینا لومبروزو، دختر پروفیسور لومبروزو حقوق‌دان و جامعه‌شناس، دیگری کتاب *عشق و هیجان در زن*، هر دو کتاب از فرانسه ترجمه شده است.

این دو کتاب از این لحاظ بسیار مفید است. اما اینکه گفته‌اید در اروپا هوای مرطوب خاصیت خاصی برای اروپایی‌ها ایجاد کرده است، این مسأله مزیتی است برای اروپا و نه مزیتی برای ما. طبیعت و فطرت اینطور مقرر داشته است، بنابراین در اینجا که حساسیت انسان‌ها بیشتر می‌شود باید رعایت بیشتری کرد.

اما مشکلاتی که گفته‌اید، درست است. این مشکلات اجتماعی است. در اجتماع باید زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی فراهم باشد که وقتی غریزه‌ای ظاهر شد، آن غریزه از راه صحیح قابل ارضا باشد و بعد هم باید کنترل دقیقی باشد که هرکسی وظیفه خودش را و خدمتگزاری به خانواده را انجام بدهد. اگر خانواده را به منزله‌ی یک شرکت تجاری بگیرید، در شرکت تجاری مدیرعامل حکومت دارد و در قلمروی مسائل مربوط به شرکت باید رأی او مقدم بر رأی همه باشد. در این مسائل هم همینطور است. اما در مسائل دیگر، مثل مسأله‌ی اقتصادی، اموال زن کاملاً مستقل است و متعلق به خود اوست و می‌تواند در خانواده خرج کند. تمام خرج خانواده با مرد است و همچنین است در مسائل عبادی؛ مثل اینکه اگر حج بر زن واجب شد ولو شوهر به او اجازه ندهد، محتاج به اجازه‌ی شوهر نیست. در مسائل دیگر هم اگر توجه کنید زن ممکن است مردها را خوب شناسد ولی مرد شناسایی‌اش از این حیث بهتر است و اگر دستوری می‌دهد برای حفظ

موقعیت خانواده و حفظ پاکی زن و شوهر و نسل است.

سایر مسائلی هم که گفته‌اید اینها مسائل حقوقی است. یک نظام حقوقی را نمی‌توان تفکیک کرد، همه‌ی اجزایش با هم هستند. در جامعه و در نظام حقوقی همه‌ی هزینه‌های خانواده را مرد باید بدهد و زن از این حیث هیچ مسئولیتی ندارد - گو اینکه احساس و عواطف زن نمی‌گذارد که او در خانواده باشد و رفتار صحیحی نداشته باشد یا اینکه اموال خود را خرج خود و فرزندان و شوهر نکند - ولی به هر جهت در این جامعه که مرد باید کلیه‌ی هزینه‌ها را بدهد، بنابراین از ارث هم می‌تواند دو برابر بگیرد. آن جزء را عوض کنید، این را هم عوض کنید بعد ببینید درست می‌شود یا نه؟ یعنی بگویید خرج خانواده هم با زن است هم با مرد. مثلاً شیر خشک که می‌خرند هم زن باید نصف پولش را بدهد هم مرد، آن وقت بگویید ارث را به تساوی سهم ببرند. دو نوع رفتار است. ببینید این نوع بهتر است یا آن نوع؟ بالاخره هر دو مثل هم هستند. هر دو روال خاصی دارند. بنابراین از این حیث نمی‌توان گفت چرا خداوند چنین کرده است. مقررات داخلی است.

و اما اینکه جوامع غربی را با جامعه ما مقایسه کرده و گفته‌اید جوامع ما پاشیده‌تر است، اینطور نیست. در جوامع غربی اصلاً خانواده معنی ندارد. تمام این فجایعی که در غرب می‌شود از این است که خانواده وجود مستقل و جداگانه‌ای ندارد.

و اما اینکه چرا مردان زنان را به چشم یک کالا نگاه می‌کنند این از طرفی تقصیر مردان است. مردم هزار گناه می‌کنند، این هم یک گناهی است. به علاوه این امر تا حدی عکس‌العمل رفتار زن است. اگر به جوامع نگاه کنید رفتار زن گاهی اینطور است و الاً زنانی هستند که بسیار بر خانواده تسلط دارند و آن را اداره می‌کنند. البته منظور از اداره هم این نیست که همه مانند نوکر پیش او هستند. یعنی تسلط دارند و برنامه‌های خانواده را در دست دارند.

مسأله‌ی شهادت هم از لحاظ آرامش زن است. چرا که شاهد بودن گرفتاری‌هایی دارد از قبیل اینکه باید مرتباً در محضر قاضی حاضر شد و اظهارنظر کرد و این مسأله برای زن و برای نسل آتی‌ه‌ی زن مضر است.

و اما به این طریق ممکن است شما بگویید: بنابراین وقتی که زن از سن خاصی گذشت در این صورت عیناً مثل مرد است، نه! در آن صورت هم اولاً یک مقداری از این فطرت در او هست و به علاوه در آن موقع مدل و الگو برای دیگران و زنان جوان است. در اینجا برای حفظ جامعه این وضعیت را بر او تحمیل کرده‌اند.

اما در مورد نماز با توجه به چند سؤال دیگر شما من تصوّر

می‌کنم اگر شما قدری به پسیکانالیز^۱ (روانکاوی) فروید و کتاب‌های یونگ - شاگرد او - و کتاب‌های آدلر - شاگرد دیگرش - نگاه کنید بسیاری از این مطالب برایتان فهمیده می‌شود. البته اغلب نظریات فروید رد شده است جز اینکه بنای علمی به نام پسیکانالیز (روانکاوی) نموده است. به هر نحو نماز خواندن ولو معنی آن را کسی نداند مثل این است که دکتر نسخه می‌نویسد، اگر ما مهارت دکتر را قبول داشته باشیم ولو نسخه را نتوانیم بخوانیم ولی از دواخانه که دارو گرفتیم به همان طریق اجرا می‌کنیم. چه معنی نسخه را بدانیم و چه ندانیم. ولی در مورد نماز توصیه شده است که حتی معنای نماز را باید بدانیم. و معنای نماز را اگر دانستید وقتی به نماز ایستادید بدون اینکه خودتان بدانید ناخودآگاه شما چون معنی را درک کرده است هر مرتبه که نماز می‌خوانید به منزله‌ی تلقین به نفس است. یعنی آن مسائلی که در نماز ذکر شده، خودبخود در ناخودآگاه شما مستحکم‌تر می‌شود. بدین جهت است که اثر فراوانی دارد و به همین جهت هم گفته‌اند که بر اطفال چون هنوز بالغ نشده‌اند نماز واجب نیست. ولی بهتر این است که به آنها یاد بدهند. چون در سنین آنها مسائل با اهمیت‌تر دیگری از قبیل: بازی، درس و امثال اینها هست که به آنها توجّه دارند ولی

شخص بالغ همراه با بلوغ، فکر او هم بالغ می‌شود و به مسائل بالاتری توجه می‌کند.

در مورد تعدّد همسر که گفته بودید، انسان اولیه که اصلاً رسم ازدواج نداشت و فقط تولید نسل می‌کرد. بعد تدریجاً متوجه شد که در تولید نسل، مرد نیز نقشی دارد، از آن لحظه جامعه توجه می‌کرد و علاقه‌مند بود که بداند هر طفلی از چه پدری زاده شده است. مدت‌ها جامعه‌ی بشری که به صورت قبیله زندگی می‌کرد، چون علاقه‌مند بود که هر چه بیشتر نسل بیاورد و تعداد قبیله بیشتر بشود، طرق مختلفی را آغاز کرد. در یک دورانی بدون محدودیت بود و زن می‌توانست هر مردی را که می‌خواهد با او نزدیک شود ولی بعد که توجه جامعه به این نکته پیدا شد که هر نوزادی گذشته از آنکه از مادر متولد می‌شود به یک پدر وابسته است، علاقه‌مندی پیدا شد که بدانند این نوزاد پدرش کیست. فهم این مطلب موجب شد که اجازه ندهند زن بیش از یک شوهر داشته باشد؛ برای اینکه معلوم باشد که نوزاد از کجاست. منتها آن خصلت قدیم جامعه‌ی بشری که می‌خواست جمعیت زیاد بشود، باقی بود و بنابراین جامعه اجازه داد که یک مرد چند زن بگیرد؛ برای اینکه بدانند نوزاد متعلق به کیست. این تعدّد، امر نیست بلکه اجازه است و بنابراین خود جامعه می‌تواند جلوی این اجازه را به نحوی بگیرد ولی نه به نحو الزام. شما اگر به خود ایران توجه کنید و ایران صدسال

پیش را با ایران امروز مقایسه کنید می بینید در قدیم خیلی متداول بود یک مرد چند زن بگیرد ولی اکنون کار زشتی تلقی می شود و بهترین طریق جلوگیری از این امر همین است که دید جامعه نسبت به این مسأله عوض شود. چنانکه به واسطه‌ی اینکه جمعیت زیاد شده است این دید در جامعه پیدا شده است. بنابراین جز موارد خیلی نادر، تعدد زوجات وجود ندارد.

و اما آنچه شما نتیجه گرفته‌اید از گفته‌هایتان که خدا عادل نیست، اینگونه نیست. عدل آن چیزی است که خداوند می کند نه چیز دیگری. در نظر ما انسان‌ها، عدل متفاوت است. مثلاً از همان روزگاران قدیم - حتی زمانی که فشار و اختناقی هم نبود - در کتب می‌نوشتند: انوشیروان عادل. امروز می‌گویند انوشیروان چند هزار نفر از طرفداران مزدک را جمع کرد و یکجا کشت. او اکنون به نظر ما عادل نبود، چرا که تصوّر عدل در نظر ما انسان‌ها امروز با آن روز فرق کرده است. در آن روزگار تصوّر چنین بود که با کسانی که با مذهب مخالف بودند این اشخاص را باید از بین برد بنابراین آن عمل انوشیروان در آن موقعیت عدل بود ولی الان ما آن را عدل نمی‌دانیم و می‌گوییم لطمه‌ای به انسانیت بوده است. بنابراین به معنای عدلی که در نظر من و شما هست صددرصد تکیه نکنید و احتمال بدهید که خود این معنا را باید عوض کرد. والسلام.



۱۵ آبان ۱۳۸۳

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد مسأله‌ای که سؤال کرده بودید، شعر «گرچه وصالش نه به کوشش دهند» را من بارها خوانده و درباره‌اش در مجالس صحبت کرده‌ام که از نوار پیاده شده و منتشر گردیده است. منتها چون درباره‌ی این مسائل فراوان سؤال می‌شود و نمی‌توان به هر کسی در پاسخ یک کتاب نوشت - یعنی از قدرت نویسنده خارج است - بنابراین غالباً باید به کتب مراجعه کنید.

مختصراً عرض کنم که منظور این است که انسان برای کوشش و زحمت آفریده شده است. پس نباید تصوّر کنید که چون وصالش را نه به کوشش دهند، بنابراین باید بنشینید که هر وقت خود او اجازه داد این کار را بکنید. در زندگی عادی فرض بفرمایید درباره‌ی قدیم کسی که علاقه‌مند بود امیر یا شاه را ببیند باید می‌رفت به منزلش و بارها تقاضا می‌کرد ولی این تقاضا موجب نمی‌شد که ملاقات فراهم گردد بلکه اجازه‌ی ملاقات از آن طرف باید صادر می‌شد. در واقع این کوشش شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. بنابراین برای اینکه انسان فراموش نکند و بداند که برای وصول به حقیقت باید زحمت بکشد و بداند که زحمت راه به اندازه و متناسب با لذّت وصال

است، او را مأمور به کوشش کرده است که گفته‌اند:

من توانم هم که بی این انتظار

ره دهم بنمایمت راهِ گذار

لیک شیرینی و لذات مَقَر

هست بر اندازه‌ی رنج سفر^۱

به علاوه چون خداوند دستوراتی داده است و مؤکداً انجام آن را از بندگان خواسته است باید به عنوان اطاعت امر کوشش کرد، ولی کوشش ما بستگی به اخلاصی دارد که در عمل داشته باشیم. به هر اندازه اخلاصمان بیشتر باشد آن ارزش وصال هم بهتر خواهد بود. والسلام.

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر سوم، ابیات ۴۱۵۶ و ۴۱۵۸.



۱۵ آبان ۱۳۸۳

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از توجهاتی که به مسائل معنوی غیر مادی در شما پیدا شده است شکرگزار باشید ولی توجه نمایند که این مسائل مانند آب است که اگر در مسیر خود حرکت کند باعث آبادانی و احیای موات می‌شود ولی اگر در مسیر خود حرکت نکند تبدیل به سیل شده و خرابکاری می‌کند. بنابراین درباره‌ی این حالات خود هرگز با کسی صحبت نکنید برای اینکه: دیگران به شما بدبین شده و موجبات تصورات و توهمات را هم برای شما فراهم می‌کنند که خود به منزله‌ی رخنه‌هایی است که در مسیر آب می‌باشد. فقط می‌توانید برای خودتان مثل خاطرات، هر روز چیزهایی را که فهمیده‌اید و دیده‌اید و شنیده‌اید، بنویسید.

اما مسأله‌ی دیدن یا شنیدن یا استشمام آنچه مربوط به حواس است، در روان‌شناسی به اصطلاح قُدمَا، حواس خمسَه به منزله‌ی دوربین عکسبرداری یا دستگاه ضبط‌صوت است. اینها فقط تصویری از یک موضوع خارجی برمی‌دارند و این تصویر را به مرکز مغز که آرشیو تمام خاطرات گذشته است ارسال می‌دارند. در آنجا آن آرشیو، دیده‌ها و شنیده‌ها و خلاصه حواسی که قبلاً داشته است و آنچه با این قضیه

ارتباط پیدا می‌کند را جمع کرده و نتیجه می‌گیرد. مثلاً شما درختی را از دور می‌بینید. نمی‌دانید این درخت چیست. این تصویر درخت به مغز می‌رود. بعد که به سمت آن بروید می‌فهمید که درخت سیب است. این قبیل خاطرات جمع شده و با این تصویر جدید که شما دریافت کرده‌اید ترکیب می‌شود و به شما می‌گوید که این درخت، درخت سیب است. همین مسأله، یعنی تبدیل تصوّر به تصدیق در اصطلاح منطق یا تبدیل حس به ادراک، در تمام حواس انسان از قبیل بویایی، شنوایی، بینایی وجود دارد. حالا گاهی اوقات برای بعضی اشخاص عکس این مسیر پیش می‌آید - البته نمی‌شود فهمید چطور می‌شود - به جای اینکه حس اوّل درک کند و تصویر بگیرد و به مغز بفرستد که مغز آن را با تجربیاتش ترکیب کند، خودبخود در مغز مقداری تجربیات و تصویرها با هم ترکیب شده منظره یا بو و یا صدای جدیدی به وجود می‌آورد و به عکس مسیر سابق که حس می‌رفت به مغز و مغز ادراک می‌کرد، در اینجا ادراک مسیر معکوس را در حس ایجاد می‌کند و حس چیزی را که وجود خارجی ندارد احساس می‌کند. نمی‌توان گفت این احساس و این دیدار غلط است یا وجود ندارد، نه! وجود دارد. برای اینکه وجود، آن چیزی است که شخص احساس می‌کند. بنابراین از این حیث بوی خوش همیشه یادگاری است از پیغمبر اسلام که در اخبار هم هست که هر وقت بوی خوش استشمام کردید به پیغمبر صلوات

بفرستید، برای اینکه پیغمبر فرمود بوی خوش را من دوست دارم، یا هر وقت منظره‌ی زیبایی دیدید تشکر کنید از کسی که آن منظره را برای شما پدید آورده است. آنچه قابل توجه است این است که برای همه‌ی اشخاص این مسیر رخ نمی‌دهد که از ادراک به حس بیاید و چیزهایی را ببیند، ولی برای اشخاصی که خداوند به ایشان توجه دارد یا آنها به خداوند توجه دارند - که هر دو یکی است - هر دو حالت برای آنها گاهی پیش می‌آید که بسیاری از کرامات و پیشگویی‌ها و دیده‌هایی که برای بزرگان مذهبی آورده‌اند از این قبیل است.

در مورد خواسته‌ی خود که گفتید به حرم مشرف شدم که چیزی بینم و اعتقاد قوی‌تر شود ولی هیچ ندیدم، چنین توقعی نداشته باشید که امام رضا یا پیغمبر یا خود خداوند در اختیار شما باشد که هر وقت بخواهید به شما جواب بدهد؛ البته شخص بلاجواب نمی‌ماند ولی توقع اینکه موظفاً آنها باید جوابی بدهند نداشته باشید. از شما خواستن است، هرچه این خواستن قوی‌تر باشد امکان وصول پاسخ برای آن قوی‌تر خواهد بود.

منزلی هم که توجه می‌کنید تجسم معنویات خود شماست. مثلاً وقتی می‌بینید پرواز می‌کنید یا امثال اینها، علامت میل و علاقه‌مندی شماست بر عروج و بالا رفتن. این میل و علاقه‌مندی به صورت پرواز دیده می‌شود و امثال اینها. آنچه دیده می‌شود جلوه‌ای است از تجسم

خواسته‌های درونی و تجسم معنوی که شما طالب آن هستید؛ البته نه هرگونه خواهسته‌ای. و خود همین نشان‌دهنده‌ی آن است که امکان حصول به آن معنویت برای شما، یعنی برای کسی که اینطور عمل می‌کند وجود دارد. بد نیست کتاب‌های ابتدایی روان‌شناسی را که به زبان ساده است بخوانید؛ مخصوصاً مسأله‌ی تمرکز حواس را. منسوب به علی علیه السلام است که انسان عالم کبیر است. آنچه در عالم خارجی هست در وجود انسان هم هست. منتها دسترسی به آن برای خود شخص، با اراده‌ی شخصی مشکل است و چه بسا امکان نداشته باشد. بنابراین همین که مثلاً در عالم خارج رادیویی وجود دارد، تلویزیونی وجود دارد که از فاصله‌های چندین فرسخ، چندین هزار کیلومتر، تصاویر و صداهایی را به گوش ما می‌رساند، شخصی که به این مسأله برسد و توجه کند که در خودش این عالم کبیر مندرج است می‌تواند از راه دور بشنود و این همانی است که راجع به ائمه، بزرگان و پیغمبران گفته‌اند. البته از این خصلت و خاصیتی که در انسان است ممکن است استفاده‌های مشروع و نامشروع بشود. به هر جهت اینکه انسان به دنبال آن برود به قصد اینکه از آن استفاده کند و آن قدرت را پیدا کند معلوم نیست چندان مبارک و میمون باشد. ولی آنچه را که در مسیر زندگی و در مسیر ریاضات انسانی و شرعی پیدا کند و در آن مسیر نیروهای جدید معنوی به او برسد آنها مبارک و الهی است.

بنابراین به هیچ وجه در صدد اینکه با جنّ و مَلک در ارتباط باشید، برنمایید. بنا به نوشته‌های همه‌ی بزرگان سابق، در بین اجنّه هم جنّ مؤمن و مفسد وجود دارد ولی فرشتگان و ملائکه تمام به امر الهی هستند. بنابراین اگر امر الهی باشد و اجازه باشد لازم نیست شما به دنبال آنها بروید آنها باید به دنبال شما بیایند و خواهند آمد. بنابراین شما توجّه و حواستان را فقط به خالق اینها، خالق ما و آنها، جلب کنید و در تمام ساعات و ایّام یاد خدا را فراموش نکنید. در این صورت ان شاء الله موفق خواهید شد. برای اینکه این نظم در زندگی‌تان به وجود بیاید - کما اینکه از نامه‌ی شما معلوم است که چند بار خواسته‌اید فلان کار را بکنید یا فلان شخص را ببینید و نشده، بنابراین توجّهتان به آن مطلب به اندازه‌ی کافی نبوده است - سعی کنید توجّهتان همیشگی و دائم باشد و برای اینکه این نظم برقرار شود مسلماً به نماز و روزه و عبادات شرعی آنچه واجب است - نه مستحباتی که تمام ایّام را می‌گیرد - منظمأ رفتار کنید. قرآن هم با ترجمه‌ی آن هر روز اقلأ یک ورق بخوانید، ولی به شرط آنکه معنای آن را بفهمید. والسلام.

۱۲ آذر ۱۳۸۳

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه علاقه‌مندید که حقایق را درک کنید خیلی خرسند شدم ولی این هدف چون هدف بسیار عالی‌ای است زحماتی هم که برای آن کشیده می‌شود باید در خور آن باشد و لذا اقتضا دارد که بسیاری از کتاب‌های جدید و قدیم عرفانی و حتی کتاب‌های مخالفین را به دقت بخوانید و بررسی کنید که چه مطلبی صحیح نیست. مطالبی که فرموده‌اید در بسیاری از کتب نوشته شده است، هرگاه مراجعه بفرمایید پیدا خواهد شد. و اما اینکه نگران اعتقادات مردم و حتی وسوس خودتان شده‌اید، البته کوشش برای رفع ابهام و شک بسیار خوب است ولی نباید موجب نگرانی بشود. خداوند حتی به پیغمبر فرمود: **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**^۱. بدون این نگرانی در صدد تحقیق باشید. و اما در مورد سؤالاتی که نوشته بودید:

اولاً در مورد آقایان فقها، من رساله‌های بسیاری از ایشان را

۱. سوره قصص، آیه ۵۶؛ (ای رسول) چنین نیست که هر کس را تو بخواهی هدایت توانی کرد ولیکن خدا هر که را خواهد هدایت می‌کند.

دارم و غالباً مطالعه می‌کنم و از نظریاتی که داده‌اند در واقع به فکر و روش آنها پی می‌برم. توجّه داشته باشید که خود آقایان علما هم در اوایل همه‌ی رساله‌ها نوشته‌اند که مسائل اعتقادی در رساله نمی‌گنجد و تقلیدی نیست و این رساله‌ها در واقع برای کسانی است که مسلمان و علاقه‌مند هستند که حتی در این صورت باید جستجو کنند و مرجع با صلاحیت را پیدا کنند. زیرا هر کسی که رساله‌ای نوشت صلاحیت مرجعیت ندارد بلکه طبق حدیث منقول از معصوم علیه السلام: **فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَالِفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ**^۱، چند شرط وجود دارد. اولاً آن شخص باید فقیه باشد، یعنی درس خوانده باشد، و به علاوه درس خواندن او محرز شده باشد؛ چرا که صرف ادّعا کافی نیست. بعد هم واجد و دارای آن چهار شرط باشد که متأسفانه حائزان آن شرایط امروز در دنیا بسیار کم است. ولی اگر چنین کسی پیدا شد، عوام باید از او تقلید کنند. ولی تقلید در چیست؟ تقلید در عمل است؛ نه در اعتقاد. بنابراین، آقایان در رساله‌ها اگر راجع به مسائل اعتقادی نظر دارند، به هیچ وجه قابل تقلید و پیروی نیست بلکه صرفاً نظر مشورتی خودشان را گفته‌اند. مثل یک نفر که با شما مشورت می‌کند یا به شما مشورت می‌دهد ولی این بر

۱. بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸.

خود شماسست که به آنها رسیدگی کنید. اخیراً دیدم آیت‌الله جنّاتی صریحاً این مطلب را در مقدمات رساله‌ی خود نوشته‌اند. بنابراین، اینکه نوشته‌اید: «عرفای فقیه معاصر که فقرا ملزم به اطاعت ایشان هستند» به هیچ وجه به این صورت نیست. بلکه هر فقیری باید این تحقیق را تا حدّی که امکان دارد بنماید و فقیهی را که دارای آن شرایط باشد پیدا کند و از او تقلید کند، ولی هر گاه او در مسائل غیرتقلیدی، در مسائل اعتقادی، اظهار نظر کرد مقلّد می‌تواند آن را ندیده بگیرد یا اینکه صرفاً به منزله‌ی یک نظر مشورتی بگیرد. ولی در هر حال خود باید تصمیم بگیرد و اگر خدای ناکرده تشخیص داد آن دخالت در مسائل اعتقادی از روی سوءنیت و از روی حبّ‌جاه می‌باشد، در این صورت آن فقیه از صلاحیت مرجعیت افتاده است و باید به مرجع دیگری رجوع کرد. بنابراین کسانی را که اسم برده‌اید از جمله نوشته‌اید گفتار آیت‌الله خمینی (نه پسر ایشان سید احمد که به طریقه‌ی تصوّف گنابادی و خاکسار تمایلاتی داشته)، در اینجا عنادی با طریقه‌ی تصوّف گنابادی یا خاکسار دیده می‌شود؛ برای اینکه پسر ایشان که شما ذکر کرده‌اید، بنده ندیده‌ام که دارای رساله باشد و وی را به نام آیت‌الله بخوانند. بنابراین این قول نه به اعتبار فتواست، به این اعتبار هم کسی از ایشان لازم نیست تقلید کند. سایر آقایان را هم که نوشته‌اید، این تشخیص و گمان خود شماسست. اگر قرار بود که تشخیص خود

اشخاص برای پیدا کردن مرجعی که لازم است همیشه از او اطاعت کرد، مجاز باشد، پیغمبران را هم مردم تعیین می‌کردند. این مسأله فقط موکول به امر الهی است. بنابراین فقط کسی رهبر شناخته می‌شود که از طرف پیشوای قبلی به این سِمَت منصوب شده باشد و سلف وی تشخیص داده باشد که صلاحیت این کار را دارد. البته مرجعیت در مسائل شرعی و تقلید به همان نحوی است که خود آقایان در رساله‌ها نوشته‌اند و با همان شرایط مذکور. یا عارفان دیگری که ذکر کرده‌اید، شما بر چه اساس و صلاحیتی می‌توانید تشخیص بدهید که این چند نفر عارف هستند یا نیستند. اگر به تاریخ اسلام نگاه کنید می‌بینید بسیاری از کسانی که سایر مسلمین خیلی از آنان تعریف می‌کنند مثل: شریح قاضی، ابوموسی اشعری و امثال اینها، ما آنها را به آن عنوان قبول نداریم. بنابراین تشخیص اشخاص - ولو اکثریت - ملاک صحت نیست کما اینکه اکثر مسلمین فعلی اهل سنت هستند. بنابراین هر کسی که ادعای عرفان کند - چه موافق یا مخالف ما - هر نظری را که خودمان تشخیص می‌دهیم صحیح است و هر نظر مخالفی را هم اگر با استدلال گفته قبول می‌کنیم ولی لازم نیست که همه‌ی اینها را دنبال کنیم. در آیه‌ی الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، می‌فرماید ۱. سوره زمر، آیه ۱۸؛ آن بندگان که چون سخن بشنوند نیکوترین آن را پیروی کنند.

نظر هر کسی را بشنوید و قبول یا ردّ کنید ولی دنبال همه رفتن معنی ندارد.

در مورد مطلبی دیگر که راجع به تصوّف و عرفان گفته‌اید، در رساله‌ی مختصری که من نوشته‌ام تحت عنوان *آشنایی با تصوّف و عرفان*، این مطلب گویاست. تصوّف و عرفان مثل دو روی یک سکه‌اند. هم از هم جدا هستند و هم یکی هستند. منتها در اوضاع سیاسی فعلی مملکت که نمی‌توانند از عرفان بد بگویند، برای اینکه بخواهند حرف خود را بزنند، می‌گویند عرفان خوب است و تصوّف بد. اما اینکه عرفان چیست و عرفا کیستند آن را به میل خود تعریف و تأیید می‌کنند کما اینکه شما عده‌ای را از عرفا شمرده‌اید، عده‌ای از عرفای ظاهری یا امثال اینها را که هیچ معلوم نیست کسانی را که شما عارف می‌دانید عارف باشند. شما کتاب‌هایشان را بخوانید، هر قول صحیحی را که گفته‌اند قبول کنید و هر قول ناصحیحی که گفته‌اند ردّ کنید. در اینکه عارف هستند یا نیستند و روابطشان با خداوند چگونه است با خودشان است. اگر در روابط با شما خودشان ادّعایی یا دستوری داشتند، آن وقت باید توجه کنید که آیا این دستور با قرآن منطبق است یا نه؟

و اما در مورد کسانی که شما آنها را عرفای گمنام می‌خوانید، این گمنامی نه امتیاز مثبتی است و نه منفی. به صرف اینکه یک نفر خود را عارف خواند و بعد به جهاتی نابود شد یا نابودش کردند، این

دلیل صحت گفتار او نیست. چه بسا آن نابودی به علت دیگری باشد و اما رفتار بعضی صوفیان هم به قول شما دلیل بر تصوف نیست. تصوف و عرفان آن چیزی است که اصولش گفته و دستور داده می‌شود نه آنچه مدعیان پیروی از آن انجام می‌دهند. تعداد کثیری از مسلمانان بوده و هستند و خواهند بود که ادعای مسلمانی دارند که به اسلام عمل نمی‌کنند ولی هیچ کس دیگر شرعاً حق ندارد آنان را از حوزه‌ی اسلام بیرون بیندازد. برای اینکه شهادتین را می‌گویند و چه بسا با اعتقاد هم می‌گویند ولی عمل آنها بر خلاف اسلام است. از صدر اسلام تاکنون مثال‌های فراوانی است که من برای اینکه طولانی نشود از ذکر این مثال‌ها خودداری می‌کنم. ولی همیشه اینها هست.

اما مسأله‌ی نام‌گذاری، اگر توجه کنید این مسأله‌ی تبرک و تیمن به نام علی علیه السلام از زمانی بود که تصوف و عرفان بعد از مدت طولانی‌ای که از ایران دور شده بود، از هندوستان دومرتبه به ایران آمد؛ یعنی در حدود تقریباً ۲۰۰ تا ۲۵۰ سال قبل. راجع به این مطلب در کتاب *طرائق الحقائق* در شرح حال حضرت نورعلیشاه اول مطالبی نوشته شده است که بهتر است به آن مراجعه بفرمایید. اما اگر شما روش یک نفر را در جایی قبول دارید دلیل این نیست که سایر روش‌ها را رد کنید. اسم چیزی است که برای شناخته شدن مسمی است و آسمائی که به نحوی مورد تأیید است تا حدی از جانب خداوند مقدر

شده و تا حدی هم بر خصوصیات آن شخص دلالت دارد. بنابراین، ایراد بر اینکه این اسم‌ها چیست، ناموجه است. اسم‌گذاری مسأله‌ی بسیار کوچکی است. نقل است که افلاطون در باغ خود که به نام آکادمی بود درس می‌داد. چهارپایه می‌گذاشتند و همه دور او می‌نشستند. افلاطون هم وضع مرفه‌ی داشت. اتاق‌هایش دارای کفپوش‌های خیلی قیمتی بود، حال آنکه خود او هم مرد زاهد و بزرگواری بود. در مقابل، دیوژن یا دیوجانس که از فلاسفه‌ی معاصر او بود در یک خمره زندگی می‌کرد و از همه چیز پرهیز می‌کرد. یک روز وسط درس افلاطون، دیوژن وارد اتاق شد و با پای گل‌آلود و کثیف دورتادور اتاق راه رفت و تمام کفپوش را گل‌آلود کرد. بعد که می‌خواست برود افلاطون از او پرسید: برادر چرا این کار را کردی؟ دیوژن پاسخ داد: برای شکستن کبر و غرور تو. افلاطون در جواب او گفت: بله، ولی با کبر و غروری بیشتر از غرور من! این مسأله را در نظر بگیرد و تشخیص خودتان را در همه جا معتبر ندانید.

و اما اینکه اکثر مراجع عظام تقلید، چنین نظری داده‌اند قبلاً توضیح دادم. اخلاق یا عرفان یا تشیع لغات مختلفی است دال بر یک مطلب. و الاً تمام اینها در روشی که برای حصول عرفان به دست می‌آید (یعنی تصوف) ضبط است.

و اما اینکه نوشته‌اید: دلالت بر تأیید کامل و عقیده‌ی فقها بر آن

نبوده و نخواهد بود، تأیید کامل و عقیده‌ی فقها در این مورد لازم نیست. فقها باید نظر خود را منحصر به موارد تقلید کنند. مسائل اعتقادی را باید در ابتدا و اول رساله بنویسند و در پاسخ هر کسی که می‌پرسد، حق آن است که مرقوم بفرمایند که این نظر، نظر مشورتی است، مسائل اعتقادی را خود باید تحقیق کنید. بنابراین، به تأیید آقایان هیچ نیازی نیست.

اما در مورد وجوهات و بدهی‌های شرعی، به همه توصیه شده است که خودشان رساله‌ها را بخوانند و به هر نحوی که خود را مدیون می‌دانند آن دین را یا شخصاً ادا کنند - بنا به دستوراتی که داده شده است - یا در مواردی به بزرگان دینی برسانند و اگر خودشان این کار را بکنند و این زحمت را از گردن پیرشان بردارند نه تنها ضرری ندارد بلکه بسیار فایده هم دارد. این مسأله مفصلاً در کتاب رساله‌ی رفع شبهات تألیف آقای سلطانحسین تابنده رحمته‌الله ذکر شده است به آنجا مراجعه کنید.

اما درباره‌ی مسأله‌ی وراثت، هرگز قطیبت و مقامات عرفانی موروثی نمی‌باشد. حتی امامت هم موروثی نیست. ولی اینکه دوازده امام، در رأس آنها علی علیه‌السلام قرار دارد و سایرین از فرزندان ایشان بوده‌اند، نمی‌توان گفت این امر بر اساس پدری و فرزندی است. جانشینی امامت بر نص سابق بر لاحق است. اگر کتاب/ارشاد

شیخ مفید رحمته الله را ملاحظه بفرمایید می بینید در شرح حال هر یک از ائمه نصوصی را که برای امامت او وارد شده ذکر کرده است، ولی چیزی در مورد فرزند امام بودن ذکر نشده است و این ایراد که گرفته اند در مورد حضرات امام جواد و امام هادی رحمتهما الله بسیار شدیدتر است و حال آنکه توجه نکرده اند خداوند مقام پیغمبری را در کودکی به عیسی و یحیی رحمتهما الله اعطا فرمود. بدین قرار به هیچ وجه فرزند بودن و نسل بودن ملاک نیست. با وجود اینکه خداوند در مورد حضرت ابراهیم می فرماید: **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ**^۱، که بنا بر این آیه خداوند به ابراهیم وعده می دهد که نبوت در نسل او باشد. ولی به هر جهت مسأله ی قطبیّت که گفته اید در خاندان تابنده موروثی می باشد، به هیچ وجه موروثی نیست. منتها تاکنون در چند نفر از این خانواده چون نزدیک قطب سابق بوده اند و امکان تربیتشان بیشتر بوده، آنها را تعیین کرده اند و این ایراد بیشتر از ناحیه ی کسانی است که دیگران را ترجیح می دادند یا خودشان را ترجیح می دادند. البته نمی توان گفت که این خلاف آن دستور العمل است که: **انظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ**، چرا که نظر به مَنْ قَالَ نیست بلکه از این نظر ما فقط

۱ . سوره حدید، آیه ۲۶؛ ما نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم و در میان فرزندانشان نبوت و کتاب نهادیم.

تاریخچه‌ی این مسأله را درک می‌کنیم. اگر به *طرائق الحقایق* مراجعه فرمایید در بخش شرح حال حضرت سلطان‌علیشاه شهید، خود مؤلف چند نفر را اعلام می‌کند که اینها از فرزند ایشان لایق‌ترند و تقریباً در همان ایام و بعد از آن حاج شیخ عباسعلی قزوینی بر تعیین جانشین حضرت سلطان‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه اعتراض کرد که بعد اعتراض او شدیدتر شد. به هر جهت این بیشتر از آنجا ناشی می‌شود و الاً کسانی که این عقیده را می‌شنوند اگر خودشان فکر کنند که ما شیعه‌ایم و در مقابل چشم ما دوازده امام قرار دارند که امام دوازدهم را منتظر ظهورشان هستیم و ان‌شاءالله ما را از این محمصه‌های فعلی خلاص کنند، چنین نمی‌گویند. اما از نامه‌ی شما متوجه شدم که برای تحقیق زحمت بسیاری کشیده‌اید ولی هنوز هم کافی نیست و حتی وارد سلوک هم شده‌اید ولی این امر بدون اعتقاد صحیح نیست؛ برای اینکه اگر نظر داشته باشید هر کسی که وارد عرفان می‌شود بیعتی می‌کند، آیا بیعت با آدم ناصالح صحیح است یا نه؟ و چون صحیح نیست اوّل باید به صلاحیت آن شخص که از شما بیعت می‌گیرد یقین پیدا کنید و بعد از این یقین اگر مسائل جدیدی پیش آمد و مشکوک شدید بپرسید، نه اینکه فقط برای تجسس بیعت را به گردن بگیرید. ان‌شاءالله خداوند به من و شما و همه توفیق بدهد که روز به روز بر خلوص نیّتمان اضافه شود و همه‌ی اعمالمان، خالصاً و مخلصاً در راه

جزوه سی و چهارم / ۶۵

خداوند باشد، از شما التماس دعا دارم. در مواقع زیارت حرم هم لطفاً از طرف من زیارت کنید. والسّلام.

۱۷ اسفند ۱۳۸۳

با عرض سلام. کاغذ شما رسید. قبل از خواندن متن آن خواستم تاریخش را نگاه کنم ولی خود نامه تاریخ نداشت و ۲۲ بهمن که در روی پاکت نوشته شده بود نمی‌دانم تاریخ بود یا نام خیابان. و همچنین صفحه‌شمار نداشت. این نامه‌ای که شما در شش صفحه نوشته‌اید مسلماً نیاز به صفحه‌شمار دارد؛ البته این مسأله‌ی مهمی نیست ولی خود این نشانگر آشفتگی است که در فکر و روح شماست. برای رفع هر گونه آشفتگی، اگر انسان آشفتگی‌های ظاهری را رفع کند و به نظم و ترتیب آورد خودبخود روحیه‌ی او عوض می‌شود. بنابراین در نامه‌ها سعی کنید که تاریخ بگذارید و اگر نامه به این طول و تفصیل است صفحه‌شمار هم داشته باشد و اما راجع به مطالب آن، بطور کلی مطلبی که مستفاد می‌شود این است که بررسی مشکل شما به بررسی احساسات و عواطفی که به برادرتان داشته‌اید برمی‌گردد. این مشکلی است که همه دارند. منتها همانطور که تمام داده‌های خداوند بر حسب مصلحت است، فراموش کردن هم که ما غالباً از آن می‌نالیم و نگرانیم، که چرا حافظه‌مان کم شده و چرا فراموش می‌کنیم، به موقع خود، نعمتی است. چرا که برای شما فراموشی تبدیل به نعمت شده است و به

تدریج باید فراموش کنید چاره‌ای هم جز این ندارید. آن مَثَل مشهور که می‌گوید: دستی را که نمی‌توان برید باید بوسید، به عکس آنچه که بعضی تفسیر کرده‌اند حاکی از این است که در مقابل مقدراتی که نمی‌توان تغییر داد باید خود را با آن تقدیر آشنا کرد و آن تقدیر را پذیرفت. به قول کلیم کاشانی:

افسانه‌ی حیات دو روزی نبود بیش

آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به آن و این

روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

به هر جهت، شما از این جهت به روز دوم رسیده‌اید و سعی کنید خاطرات روز اول را فقط به عنوان تجربه‌ی زندگی و خاطرات حفظ کنید. شما وضعیت خود را ننوشته بودید. به هر جهت اگر در سنّ و وضعیتی هستید که امکان ازدواج هست، ازدواج را رد نکنید و اگر ازدواج خوبی پیش آمد قبول کنید. چون ازدواج منطبق با فطرت است و در واقع در مسیر حیات راه رفتن است؛ یعنی در مسیر آب شنا کردن است. اما اگر فرزند و شوهر دارید سعی کنید علاقه و انس خود را به آنها منتقل کنید و به هر جهت بدانید که به قول شعر مشهور: «اندرین ملک چو طاووس به کار است مگس» وجود هر یک از انسان‌ها به منزله‌ی مهره‌ای است در این جهان؛ ولو مهره‌ی بسیار کوچکی که

برداشتن آن تغییری اگر چه مختصر در زندگی می‌دهد. بنابراین توجّه کنید که شما در دنیا زندگی می‌کنید و خداوند شما را آفریده و در این سازمان وجود، بدون اینکه خودتان بخواهید کاری کنید، نقش و اثری دارید. چه بسا اگر از خود مواظبت نکنید و روحیه‌ی خودتان را از دست بدهید برای بسیاری از اطرافیان همان حالت ناراحتی و اندوهی که الان در شماست برای آنها نیز به وجود بیاورید. بنابراین فکر کنید که از نظر طبیعت و از نظر جامعه‌ی انسانی موظّف هستید به زندگی کردن در وضع حاضر که ان شاءالله موفق بشوید.

و اما در مورد خداوند که گفته‌اید، شمس تبریزی در گفته‌های خود مندرج در کتاب مقالات شمس می‌گوید: آن شخص به من گفت که دیشب فکر کرده‌ام و هزار دلیل برای وجود خدا پیدا کرده‌ام، من به او گفتم از اینکه خدا را ثابت کرده‌ای از طرف او از تو تشکر می‌کنم ولی بدبخت یا بیچاره برو خودت را ثابت کن. وجود خدا محتاج به اثبات تو نیست. آنچه احساس می‌کنید که بر جهان حاکم است آن حکومت مال خداوند است. این حکومت را شما می‌بینید، در قوانین و گردش زمین و آسمان و سیّارات و امثال اینها، همه‌ی اینها در تحت اراده‌ای است که آن اراده را خدا نام می‌نهیم. شما هر نامی می‌خواهید به آن بدهید ولی تجلّی و جلوه‌ی آن در وجود خود شما هم است. به این معنی که تمام اجزا و جوارح شما در اختیار جان است و این جان از

کوچک‌ترین سلولی که در بدن شما هست خبر دارد. اگر سوزنی در خواب به پای شما بزنند متوجه می‌شوید. این تسلط جان بر تمام بدن شما مانند جلوه‌ای از تسلطی است که خداوند بر تمام کره‌ی زمین و اعماق کره‌ی زمین و تمام کرات آسمانی و خلاصه کل عالم دارد. ولی جلوه‌ی خداوند را در وجود خود بجوید. به قول مولانا:

آنان که طلبکار خدایید، خود آید

بیرون ز شما نیست، شماید، شماید

بنابراین شما اگر نگرانی‌هایی را که دارید رفع کنید و وضع فعلی را بپذیرید، خودتان خودبخود و بطور طبیعی به این نیروی واحدی که همه‌ی جهان را اداره می‌کند پی خواهید برد.

و اما آنچه در مورد عدل خداوند گفته‌اید، انسان‌ها همه به درجات کم و زیاد خود را محور جهان می‌دانند و همانطور که قدما کره‌ی زمین را مرکز تمام جهان قرار می‌دادند ما هم عملاً تمام جهان و تمام تصمیمات خود را بر اساس محور خودمان قرار می‌دهیم. آنچه را ما عدل می‌نامیم، به خدا نسبت می‌دهیم و آنچه را ظلم می‌دانیم از خدا دور می‌کنیم و حال آنکه عدل آن چیزی است که خداوند می‌کند و خداوند مقرر می‌دارد نه اینکه خداوند عدل می‌کند. ولی معمولاً چنین است که قبلاً تصوّر و ایده‌ای از وجود خداوند مطابق میل خودتان در ذهن شما ایجاد می‌شود، بعد سعی می‌کنید این تصوّر را بر خداوند

منطبق کنید و وقتی دیدید منطبق نمی‌شود فریادتان بلند می‌شود که چرا خداوند عادل نیست. «خداوند عادل است» به این معناست که آنچه می‌کند عدل است. ولی توجّه کنید که خداوند فقط خدای شما و خدای من و حتّی فقط خدای انسان‌ها نیست، تمام کُرّات آسمان تحت لوای قانون او هستند، تمام موجودات جاندار تحت امر او هستند. خداوند نمی‌تواند برای خاطر شما و من، برادرتان را نگهدارد ولی هزار برادر دیگر از بین برود. او نظم خاصی را برقرار کرده است و بعضی از این گوشه‌های نظم را به ما خبر داده و ما می‌توانیم خودمان را با آن منطبق کنیم. مثلاً دستور داده است که آب آلوده یا غذای آلوده نخورید؛ برای اینکه اگر چنین کنید میکروب در بدن شما ازدیاد پیدا می‌کند و شما را از بین می‌برد. این قانون را ما می‌دانیم و خود را با آن منطبق می‌کنیم. ولی بسیاری گردش‌ها هست که ما خودمان آن را نمی‌دانیم. یقین بدانید که خداوند در این کار مصلحتی آفریده و اینکه شما می‌گویید اگر برادرم زنده بود مردی چنین و چنان می‌شد معلوم نیست. من بسیاری از جوان‌هایی را دیده‌ام که تا بعضی سنین دارای هوش فراوان، و در واقع نبوغی بودند ولی بعد معلوم نیست چه حادثه‌ای، چه واقعه‌ای موجب شد که برگشتند؛ به نحوی که به سطح حیوان نزول کردند و هیچ یک از آن آثار تفکر و تعقل در ایشان نبود چه رسد به نبوغ. بنابراین شما نمی‌دانید اگر بود چه می‌شد. شما در صورتی می‌توانید به ضرس قاطع

بگویید اگر بود اینطور می شد که بتوانید او را نگه دارید. شما که این قدرت را ندارید. آن پیش بینی شما هم معلوم نیست صحیح باشد.

و اما مسأله‌ی خداوند، همه‌ی انسان‌ها که به خداوند معتقدند او را عادل می دانند ولی همانطور که قبلاً گفتم نباید گفت خداوند عادل است، باید گفت آنچه خداوند می کند عدل است. حتی در جنگ‌هایی که یک مرتبه در آن عده‌ی زیادی از بین می روند شاید خود ازدیاد جمعیت موجب می شود که افکار خاصی در جمع پیدا شده و بالنتیجه ممکن است جماعت بشر را به سوی نابودی بکشاند. به این جهت این نوع گرفتاری‌ها یا جنگ‌ها را به وجود می آورد و این گرفتاری‌ها موجب می شود تا محققین یا کسانی که قدرت فکری دارند به دنبال راه حل آن بروند و به تدریج می بینید که جامعه‌ی بشری تفاوت و تکامل پیدا کرده است. گرچه گاهی اوقات این تفاوت‌ها در مسیر تنزل به نظر می رسد، ولی مجموعاً جامعه‌ی بشری رو به تکامل است و همین گرفتاری‌ها موجب رفع مشکلات می شود.

و اما اینکه نوشته‌اید خداوند دیگر ما را دوست ندارد، نفهمیدم منظور از «ما» چیست؟ اگر منظور از ما همه‌ی مردم است، اینطور نیست. برای اینکه خود من و خیلی‌ها یقین داریم خداوند همه را دوست دارد و اگر منظور شما خودتان است، چه خاصیتی در شما هست که موجب می شود خدا شما را دوست نداشته باشد؟ خود این یک نحوه

زبان‌های آتش خودخواهی است که هر لحظه به شکلی در می‌آید، گاهی به شکل اینکه خود را از همه برتر ببینید و گاهی به شکل اینکه خود را از همه پایین‌تر ببینید. هر دو ریشه‌ی اصلی آن از خودخواهی است. تصوّر کنید که شما انسانی هستید به اندازه و همانند همه‌ی انسان‌ها و نه کمتر و نه بیشتر مورد توجه و علاقه‌مندی خداوند هستید. مجسمه‌سازی که از گل مجسمه می‌سازد ولو بعضی از مجسمه‌هایش را شما نپسندید و زیبا نباشد ولی خودش همه‌ی آن مجسمه‌ها را دوست دارد. خداوندی که ما را آفریده مسلماً ما را دوست دارد و اینکه راه‌هایی به ما ارائه داده، همین علامت دوست داشتن است. منتها اجازه نداده است که در تمام زمینه‌ها بتوانیم از قوانین او سرپیچی کنیم. لذا تا حدّی به ما اختیار داده است ولی در مواردی ما را ملزم کرده و راهنمایی کرده که خود را مطابق قوانین او درآوریم. خداوند گفته است آتش می‌سوزاند بنابراین بر شماست که دست در آتش فرو نبرید و اگر استثنائاً یکبار در مورد حضرت ابراهیم، خودش این قاعده را بر هم زد برای خاطر سایر بندگان بود که به آنان قدرت خود را نشان دهد. خداوند چنین مقرر کرده که هر کسی که شنا بلد نیست در آب خفه شود. پس بر شماست که اگر شنا بلد نیستید به شنا نپردازید تا اینکه یاد بگیرید. خداوند راه یاد گرفتن این قوانین را در دسترس بشر گذاشته است. ببینید در دنیای امروزی چقدر چیزها کشف شده است. بنابراین بر

شماست که خود را خلاف قوانین خداوند قرار ندهید. در این قسمت و در این حدود ما مجبوریم، ولی این جبر خدا نیست. خداوند در ضمن اینکه قوانین را مقرر کرده که آن قوانین ما را مجبور می‌کند، راه کشف این قوانین را هم کم‌کم به ما می‌آموزد. بسیاری بیماری‌ها که امروز علاج می‌شوند روزگاری لاعلاج بود و خداوند راه کشف درمان را در اختیار ما گذاشت. بنابراین در این زمینه دیگر شما مجبور نیستید. او قوانین را آفریده است که باید این قوانین را رعایت کنید. خداوند بین خود و بندگانش سدهایی از خود قرار می‌دهد چنانکه در قرآن می‌فرماید: خداوند بین انسان و قلب او حائل می‌گذارد^۱، نه اینکه خود او حائل می‌گذارد. ما ممکن است آن حائل را نصب کنیم و ممکن است آن را برداریم. اگر شما از یاد خدا غافل باشید خدا این را به عنوان حائل تلقی می‌کند و خدا هم از شما دور می‌شود و اگر همیشه به یاد خدا باشید دیگر حائلی وجود ندارد. یاد خدا هم فقط این نیست که در منزل بنشینید و نماز و روزه و دعا و قرآن بخوانید. یاد خدا آن است که به قوانین او احترام بگذارید و تسلیمش باشید؛ مثلاً در مرگ انسان، مرگ خواهر یا برادر انسان تمام اینها که قوانین طبیعی است، به این قوانین احترام بگذارید. در خیلی اشخاص دیده شده - و در کتب هم نوشته

۱ . سوره انفال، آیه ۲۴: أَنْ اللَّهُ يُحَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ.

شده - که به این طریق آرامش پیدا کرده و به زندگی ادامه داده‌اند. اگر شما بین خود و خدا حائل نگذارید خداوند از رگ گردن به شما نزدیک‌تر است. اما اینکه دو تعبیر ظاهراً متضاد از مرگ زودرس یا از بلایایی که می‌رسد می‌کنند اینها تعبیر است. هر تعبیری که برای آرامش روحی شما باشد درست است. بنا به مکتب به اصطلاح پراگماتیسم آنچه که ادامه‌ی صحیح حیات را تضمین می‌کند صحیح است. بنابراین اینها هیچ دلیلی نه بر تأیید و نه بر خلاف آن نیست. اینها تعبیرات مختلف از اراده‌ی خداوند است؛ از مجموعه‌ی قوانینی که بر کلّ جهان حاکم است، بر همه آن قوانین هم ما تسلط و احاطه نداریم. بنابراین هر تعبیری که بکنیم ناقص است، از جهتی هم ممکن است صحیح باشد.

اما اینکه نوشته‌اید همه‌ی دستورات که آمده است برای این است که در این دنیا مردم مثل حیوان با هم رفتار نکنند، این نظر شما جزیی از حقیقت است. بله خداوند که این قوانین را مقرر کرده برای این است که کار بشود ولی این یکی از نتایج آن قوانین است، نه اینکه همه‌ی نتیجه‌ی آن فقط این باشد. شما همین نتیجه را هم که در نظر بگیرید باید خودتان را با آن منطبق کنید. یکی از این دستورات هم عبارت است از ازدواج برای مرد و زن و تسلیم خدا بودن و فراموش کردن واقعه‌ی مرگ دوستان. بنابراین در این قسمت لازم نیست که

بگردید و دلایل دیگری پیدا کنید. به همین یک دلیل و هدف که مسلمانی است، اکتفا کنید و هر گونه شک را در خودتان زائل کنید.

و اما اینکه نوشته‌اید نمی‌دانم چرا خداوند عده‌ای که حق است حیات داشته باشند و بمانند ادامه‌ی زندگی نمی‌دهد و به کسانی که حتی خودشان مایلند بروند آنها را نگه می‌دارد؟ باید بدانید در روزی که حیات و مرگ را تقسیم می‌کردند شما وجود خارجی نداشته‌اید که تشخیص بدهید چه کسانی مستحق هستند باشند و چه کسانی نیستند. بنابراین بدانید که هر کسی که زنده است مستحق این است که زنده باشد و هر کسی که رفته است خوش به حالش؛ برای اینکه بالاخره به نحوی می‌رود. همین برادر شما بالاخره بعد از صد سال عمر کردن روزی باید می‌رفت. خداوند فعلاً او را خواست ببرد. این قوانینی که در طبیعت انسان و در طبیعت وجود دارد اقتضا کرد او را ببرد و او را برد. بنابراین اصولاً از لحاظ کلّ جهان فرقی نمی‌کند. مجموعه آنچه گفته‌اید و نوشته‌اید حاکی از روحیه‌ای است که در بسیاری مردم و حتماً در من و شما و دیگران وجود دارد، منتها در بعضی قوی‌تر و در بعضی ضعیف‌تر و آن روحیه این است که خدا را مخلوق و خادم خودمان می‌دانیم. حال آنکه ما مخلوقیم و خادم و خداوند مخدوم است. شما آنچه میل و هدف خودتان است، آن را صحیح می‌دانید و اگر خدا آنطور رفتار کند او را قبول دارید، اگر خدا آنطور رفتار نکند فریادتان بلند

می‌شود. باید بتوانید بر خود مسلط شوید و افکار ناراحت‌کننده و مایوس‌کننده را از خود دور کنید و به زندگی ساده و عادی خود بازگردید. والسلام.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.